

فهرست اسکنده کوه
مکتب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب داستان رضی اسلندر ذوالقرنین

مؤلف: به ست پتک کوه

مترجم: مؤلف: میرزا سید علی حسینی خراسانی

شماره قفسه ۱۴۴۲/۱۷



مهری ملی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۵۲۷۴

۱ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

۱۲
۷

۵۴

مکتب اسکندریه
مکتب اسکندریه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب داستان رستم اسفندیروالقرین

توسط به سست پیکل کوه

مترجم مؤلف: میرزا سید علی حسینی خراسانی

شماره قفسه ۱۴۹۲/۱۷

مکتب اسکندریه

۱

۷/۲۴۴۲/سنا
۲۰۳۷۴



۱۵۸۱

رفق از کتیستان و سلطان صاحبقران بسو تبارک و تعالی اسکندر و اقران بخت ملک کوه

ایر از لال شاه جوئی ملک کوه شد و من کرد ملک کوه میان دو کوه است و از پیش راستا
شده اند و هر جا شکست گداشته است انداز سپرون مانند قلعه است از بالادست
رو و خانه میاید برابر شهر و شقه میشود از دو جانب میرود بجای خندق است زیر دست
شهر یکی شده میرود و دروازه دارد برابر هم دو سیل است در داخل از کوه تاریخی
خانه است پادشاه مداد شاه است مطیع لغات و بنده شیر کوی است پهلوا
نشی ضعیف شیر و مرغ شیر زاد است داماد شاه است و سیل بر دارد
فرستاد از طواریا **پیر کزلی** نزد امیر ارطغرل گفت برو نزد مداد کوی اسلام
بیاید و راه بده برویم شیر دره اگر فتح کردیم اطاعت کنی اگر تمام شدیم تو
آسوده از طواریا در ملک کوه بیغام امیر را داد مداد خنده و ضعیف شیر گفت خبر
از شیر دره و شیر زاد نبرد باید یکی با یکی کردی برو و مطلب حالی اسکندر کنه
دشمنش غضنفر شیر را بکشد یا اگر کرد با ارطغرل آید به تفری ارطغرل پیش آمد خبر داد
محمد بن آصف را بهماناری فرستاد و خفق کند از ایند آردش برابر اردوی امیر عیادت را
استقبال فرستاد آمد بهارگاه تعریف از شیر زاد و دستگاه لغا کرد امیر گفت ما نیز هم
غضنفر شیر گفت از بخودیت سه ایاق نه میش داد دست به تیغ رو مهراب آمد
سهراب هم خواست امیر سهراب گفت آرام بگیر غضنفر شیر سوار شد آمد سپردن اردو
فرستاد نزد امیر که اگر بخوان مرد است بیاید امیر گفت برو بکودقت دیگر
بیاید خبر شد اد گفت برو من نشانی بلد شو آمد در بارگاه امیر رفت بحرم بیاید
چادر سهراب را مله شد آمد خبر داد غضنفر شیر آمد در چادر سهراب دست به تیغ کرد
سهراب بنده دشتی را گرفت بکشتی در آمد عصر امیر از حرم در آمد خبر شد آمد سهراب
نهیب داد دست برداشت بغضنفر شیر گفت برو اردویت بفرست آمد اد سیه
غضنفر آمد اردو فرستاد شهر را مداد خبر بیداد شاه داد ضعیف شیر گفت امیر
بفرست اقبال شیر اجلال شیر افغان شیر به خلیفه خبر شد و پور هرگز سیه برد
کرد حکیم گفت اقل علاج اسکندر رو نیمرا بکنند روانه شده و اردو شده
کار **کافور** **امیر** **فرستاد** **در بارگاه**
غضنفر شیر که از بیاید رسیده دیه بشتی آورد برابر غضنفر جویش گفت جا
سوسم که حکیم دارد شد گفت برویم است و جوش زد جوی کرد جاسوس خبر بیاید

از امیر ارطغرل

داد امیر ارطغرل شنبه آمد حوالی دستاخی کشیک و شوگر و یلدا را نجات داد در آمدند
میر شد رسید بر زم در آمدند غضنفر از چادر در آمد با تیغ جهت سیم آمد از پیش
در کرد با شش بر آمد بنده دشتی را گرفت بکشتی سیمرا بشت جوی کرد یلدا بیاید
داد با سیدل آمد اردو و کفر در بارگاه ایستاد حکیم را شناخته نوشته به این
غضنفر انداخت که نسیم در بارگاه است با را خواست آمد رسید برای چه آمده
گفت بخت سیمرا گفت دست روی هم بگذار به بنده با گفت چه کردم گفت تو را
می بندم که دیگران نیانند با گفت هر که مرد است سهراب بنده دشتی بگرفت با کرد
با از سر عمل جات جت روانه شد جمیع بیاید عقب با آمدند از جلودسته
بیاید رسید نزد ایشان جمعیرا گشت خبر دادند افعال شیر آمد دیه با بیاید
را بفرست سیمرا عا ج کرده باخت آورد و جت با مرکبش را سیمرا سیر کرد و ار
ترکش شد سیمرا شش کرد آورد جوی کرد غضنفر سوار شد بر زنده با سلام امیر خبر شد
برابر شدند با آمد نزد غضنفر که سیمرا به افعال را بگیر رسید که بشتی گفت من
بهر جز گفت به بنده دشتی رو بیاید آمد گفت در سیدان آمدند با قناطوس را فرستاد
هر جز را بشت بروند مرد خواستش بود آمد کیر آمد غضنفر سیدان آمد گفت شیر
نیمرا گفت دستیار نه گفت برو کرد قناطوس خبر شد باخت آورد قناطوس سکی زد
بینه اش از زین جت بشتی بر زد بکشتی بشت داد بردند سوار شد مرد خواست
ذوالحجی آمد از جلود در رفت با نیز دشتی بر نه کبار آمد بکشتی رسید شام دست
برداشتند کبار شراب خورد جامی تعارف غضنفر کرد و کفر رفت ریخت بصورتش غضنفر
کرد بشتی و کرفت کبار را شکست بردند فریاد زد که سیمرا فردا امیر فرستاد که بکود
طبل بزن بکودیدند غضنفر گفت افعال را هر روز دشتی بکشت با جت به جت
شیر و طلب شد به **لکاری** **و بهردن اجلال** با آمد به سیمرا قناطوس
دیه سیاهی میاید طلیعه بزمین اجلال گفت دیه مت با برخواست رسید کیستی
با گفت تو کیستی گفت اجلال شیرم به دستا آمد با گفت به و دیگر اجلال
گفت بیاید با آمدت سیمرا را افعال و هر روز دشتی بکودیدند داد گفت بیاید
اردو بگیر با آمد و چادر اجلال شیر حکم گرفت با بکود فرار کرد از طرف دیگر آمد
حوالی دستاخی نه دیه اجلال آمد گفت مشعل خاموشی کردند روز دیگر با آمد نزد
غضنفر و قایم شب را گفت حکم گرفت که فرار کرد از طرف دیگر و چلاک و یلدا را گفت
بروید میرفتند قناطوس را بقضا حاجت میدهند مستحفظ را زنده اورا میدهند عصر خبر

شدند و حکم گفت بدی بوده اجل گفت باز میآوردم شب آمد و بار دی امیر با عقیقش
آمد اجلان عقب جادوی طلسم با دستش نشانی زد و بر گردانید و پیش کرد و حکم
با نوشت بغضنفرا که سیله آمده و بر او ت را با دو پیاده بکیر و او به پیاده آورد
و او خواند گفت نسیر ابومن اشب میرم آمد ببیا گفت عقیقش را میگفت رستم گفت در
طلایه باش با آمد و وی کفر دیه غضنفرا اقبال شیر گفت سیله ابیر در شیر خودش
رو بار دی اسلام آمد با از سر دست آمد و در جمعیه دستا و روانه هلاک کرد
عغضنفرا حوالی ارد در رسید مکین کرد رستم در شد آمد در دستا خانه کسی راندید با پیش
خندش کرد و ببیا آمد آوردش و جادو الوس پیدا بود سر و آن غضنفرا آورد
در جادو **کیر آمدن** با **نخاعه ضعیف** شوستان را خواست با گفت به و بکیر غضنفرا
گفت بر دنده شهر اگر بر دست بیاید با گفت منم فرستادم هلاک کردیم اگر مری بیاید
در گفت بعضی اسکندر را در میدان بیندم الوس گفت لاجوائی من سیرم من
رزم من قبول کرد و روانه شد رستم دید او را خفت آورد و رسید غضنفرا سنگی بود
اسبی زرد و بر گردانید از عقب فرقی را در طلایه رو با آمد و زد طلایه است
رستم را بر غضنفرا آمد و در صبح آمد به پیادگان گفت بغضنفرا بگوئید نسیم رفت
به سیله شاهم بر دید و دستا خود روانه پلنگ کوه شد رسید با اقبال شیر حوالی دهانه
نایه و آید نزد شب شد لرزید و خورده خواستند از او به نام داد و پیشوای شد و خواست
سیله را بزنند اقبال رسید در رفت همان شبانه روانه شدند آوردند بر بریدار شاه
و تابع ارد و گفتند مظفر شیر منور شیر ارقم شیر را سیاه روانه ارد و کرد سیله را
ضعیف شیر سیرد آورد و نجانه حبس کرد با نوشت با علام که داد و ضعیفم و او خواند نه نوشته
بود به و بکیر آمد در خانه با را تعارف آورد و نجانه بر دیرد که سیله را به
گفت بر دیرد الوی سلیم بنش آمد نشسته آمد حبس کرد آنده خبر به داد و دهان فاعت
اصلان شیر را فرستاد ارد و که نسیم کیر است کارا اسکندر را با **بستی ابوالقادر**
خدا شدن پسران الو اصلان شیر دار شد خبر داد غضنفرا سوار شد آمد نزد امیر گفت
نسیم کیر آمده است دستا قیما را روانه کن من سلیم و نسیم را روانه کنم امیر گفت می
آوردشان غضنفرا قدید امیر با بگو گفت حکم هر دو را بباید و با برفت غضنفرا گفت
تو امید داری که هستی تا نسیم بیاید الوس گفت من سیر را علاج کنی آنرا دارد و ارقم
شیر را بفرستاد آمد رسید با بسوار از اطراف متفرق گردانید و بکوه سنگان رفت

افساده

ارقم پیاده شد با آمد ابیر بر ابر تعظیم کرد کوسان ابیر را گفت فحش داد و فحش زد و مرد
نخش را بدوش انداخت بر سر پیاده و در سهوشش کرد آورد و حبس کرد و غضنفرا خبر
شد منور شیر را گفت ابیر ابکش ارقم را بجایات به شب آمد و طلایه استی از ارقم
ز در بر الوس آوردند زمرات و کیومرث را بدو فرستاد و خبر داد شدند آوردند
الوس سوار شد آمد **رزم نمودن الوس و سلمان شدن** و روز بود آمد و وسط میدان
خبر کردند صف آرا شدند اب آوردند سوار شد رزم کردند منور رزم کرد و مقصود
شیر را شقه کرد و بدتر شیر را تیر زد غضنفرا شیر آمد مانده که فر دار رزم کنند حکم
بمظفر شیر گفت با این سیر را آورد و خبر و پیاده آمد الوس را بر دحبس کرد صبح
عغضنفرا دید الوس نیت سوار شد و خواست امیر ابطور را فرستاد و فرقی زد
آمد بمظفر گفت تو آورده گفت آری نزعاشان شد مظفر را خبر داد آمد میدان امیر
خواست سلاح بوشید آمد رزم کردند بکشتی بستی آورد و در میدان شد و طلب
آوردن الوس شد روانه شد ابیر عقیقش فرستاد آمد اردوی خودشان گفت
اسلام من از کیر بوده الوس را بباید و بر سر مظفر را خبر داد نه گفت دروغ
سیکو پیاده را گفت من با او حرف میزنم او را بنده آمد نزد غضنفرا رخا نکرد
رو بمظفر آمد پیاده بستی با الوس داد و بدنده شهر حکم گفت منم با بستی می
روم ابوام با ایشان روانه شدند **نخاعه ابوالفتح و کت قیاس** را به دور آوردند
شهر حکم گفت علاج اسکندر آسان نیت جادو و میخوانم مد او شاه فرستاد و
کوه مقصود جادو آمد ضعیف الوس و غضنفرا آورد و نجانه ابودید و در خانه بختی
دارت سیاه شد فراد آمد نزد ضعیف که مردم هلاکیه ام غلام غفور عادم ملازمت
او بودم آقام کشته شد ابورانکا بدالت شب بزم آراست ابیر از خوانه سانه
شد و در خورا اندر سهوش شده آمد با را دستا قیاس سیر و آورد با
به لک و به رفته بخواب با ضعیف را نه نکرد شیر ضعیف شد صبح آمد نزد امیر
کونیم دستا قیما را رفته اند که مقصود رسید فرستاد ارد و حکم ضعیف را
خواستند بکیر نه جعفر از رفت حکم ضعیف را سید اگر که از شیر و شیر را گفت
شما دست پرورده خانیه اگر اسکندر را آوردید مری روانه ارد و شدند در و از
به پیاده سیرد با آمد دیه چند نفر را کشتند و رفته مدافیه شد نوذر شیر و
کود شیر را عقب ایشان فرستاد حکم رسید خبر شد الوس و حکم اختر شیر و افسر
شیر را سیاه عقب نوذر و کوهر فرستاد نوذر و کوهر رسیدند با الوس بزم

در آمدند و دید سپاهی بیایه بنور گفت زرم شمار در قبول نکرد شب با الوسی
بر در و در و صبح نوزدید نیستند آمدند اردو پیاده فرستاد الوسی را بیاورد
شب آمد الوسی را به شوکر برداشت روانه شد به سیم رسید و در به شوکر بخش را
بیت اردوی کفر انداخت روز دیگر آوردند نزد مظفر پیاده دیگر را گفت جادو
الوسی را ببرد شد آمد شب با هم رو بآوردی السلام میانده سپاهی از جلو
برخواست با تیغ آمد بنده دستش را گرفت بختی در آمدت صبح نقاباری بود
ز تار بند رسید کیستی گفت بنده نقاد شیر گویا تو کیستی گفت من نوزد شر
بن ضیغ نقابار دست از او برداشت عذر خواست سبب رسید گفت قلا
برادر انگر گشته و در شهر خانی و خانی کرده انم نقابار گفت شما بگریدین من
بعوض این فلاخ که کرده ام او را می کشم نوزد رفت **آمن زار بنده بیارگاه امیر الوسی**
نقابار پیاده اش آمد بیارگاه امیر و بصدای نشست بعد از تعارفات گفت
من بشمار زرم دارم امیر گفت بروید طفل بزنید فردا در میدان زرم کنید
گفت بر اجواب می کنید امیر سلطان ابراهیم را به انداز شوکت و شکوه یکدوش باز
گفت من بلند طبعم اینم جوان سلوک مانده شود الوسی را رسید این کیت
امیر گفت بایست که گفت همان این استم الوسی قبول نکرد آمدند بخادر
بزم آراستند با یکم نشاندند امیر را گفت بروید جادو الوسی بدار باش یلدا
شب آمد در جادو الوسی خوابیده یلدا بصدای نشست یلدا شب نقابار
دار شد دید یلدا بیدار است صبر کردم صبح برخواست گفت سر منگر ساری یلدا
گفت آری گفت خوابیده گفت قرا را السلام این است در جادوی یکی بیدار
باشد اگر نباشد نقص السلام است نقابار بهانه قضا و حاجت بیرون آمد یلدا
آفتاب برود نقابار اشاره به پیاده خود کرد از جادو به خوب بیرون آمد طلوی یلدا را
گرفت پیاده اش یلدا را بهوش کرد انداخت نشست جادو با تیغ بیابان الوسی آمد
الوسی بیدار شد برخواست نشست نقابار تیغ افرازد کرد الوسی گفت بزن گفت
در میدان پیاده اش رفت **فرستادن الوسی یلدا را به نقابار الوسی** صد از
پیاده آمد به جوی یلدا شد کشتند و جادو در بود کمال آوردند یلدا گفت
از این راه رفتند یلدا آمد بیرون اردو و جادو در آمد و عقیبان آمد
روز شد رفتند بزره یلدا از کوه بالا آمد اردوی عظیم دید سبیل آمد دید
در بارگاه جواز مرصع پوشی در صدر نشست بر این نشست کیفیت خود را گفت

انجوان بنده

انجوان بنده شد شب رسید پشت اردوی السلام ملا کو در طلایر رسید سپاهی دید سپید کیتی
گفت هر کس هستم بختی الوسی آمد ملا کو گفت اول علاج مرا بمن انجوان گفت فردا
در میدان مانده روز دیگر خبر کردند صف آرا شد ملا کو با انجوان زرم کردند
تا شام انجوان حرفه ملا کو زد و دسوار شدند رفتند طفل رجعت زدند **فرستادن**
امیر یلدا را به نقابار امیر یلدا گفت ببین انجوان ملا کو را بجا میبرد و روانه شد
اردو رفتند یلدا از عقیبان آمد دید رفتند در دره در اردو بیارگاه نشستند
نقابار هم نشست بود گفت بزم آراستند یلدا هم دارد شد انجوان بیلدا هم تعاف
کرد نشست غذا خوردند بهوش شدند بستند نوشتند بنوزد شر که خشن نشد
یک پهلوان می اسکندر و یک میر نیر استام و ماندن مادر اینجا صورت نذر
میر و دم داد پیاده که به بنوزد شیر خودش حرکت کرد رفت پیاده کاغذ را بنوزد
داد از مطلب طلوع شد گفت خودم بایه بروم الوسی را بکشم شب پیاده آمد
حوالی جادو الوسی پیاده کشیک بهوش کرد نوزد شر با تیغ بالین الوسی آمد سوار
شد برخواست بنده دستش را گرفت بختی در آمدند بتشی سیمدیشی بستون صبح
آورد نوزد امیر مسلمان شد پیاده اش آمد بتش بود و هر روز غصه غرض کرد مضموم
را بخوانند گفتند جادو فرستاد شب هر دو آوردند گفت بر دند در شهر حکیم را
آوردند گفت نیم میاید جادو فرستاد دید امیر عرض کردند که نوزد مظفر را
بر دند امیر را گفت بیا و نشان خواست بروید صبر آمد ابو را فرستاد آمد بیرون
اردو جادو بر دوش **فرار کردن ابو یون جادو ایران را** ابو را آورد نوزد شاکو گفت
بیرنه در شهر حکیم نوشت داد جادو آورد در شهر داد ضیغ شیر دید نوشته است که این
آن است که دستاقی زار برده است ضیغ فحش بود داد ابو الوسی را دشتش سر انداخت
خورد بنده ابو جادو را گفت برفت اردوی السلام بنده از سر انداخت
ابو آمد اردوی السلام دستش را باز کردند آمد نوزد امیر دقا بعر گفت جادو آمد شاکو
خبر داد حکیم گفت نمره است جادو رفت و آمد که نبود حکیم گفت جادو شب امیران
السلام را بیاورد رفتند آوردند صبح شاکو گفت بر دند شهر جادو را گفت
در اردوی اسکندر ببین که میاید آمد دید امیر از با موافقه کرد با ابو
و سیم را روانه کرد جادو خواست بر بایه سیم رفت آورد نوزد با جوی

شد گفت برون شهر امیر از با خواست امیر از اجاد و را بسلیم کرد و شیره جادو آنداردوی
کفر نزد مضمره که حکیم رسید بیهوش افتاد حاجت در آمد حکیم شناختش مضمره گفت
فرستاد نسیم نبود **آدم** **شاه** **پیشروی** **در خمار** **نوش** حکیم بجا دوغ گفت فکر خود را
کنید آند نزد شاه پور که با میردیک گفت اسلام را تمام کنید مضمره گفت تو میگوئی دست پرورده
خاتم شاه پور گفت مضمره گفت تو اسکندر را تمام کن با ۲۰۰۰ شاه پور گفت آه
مضمره بشو حکیم قلعه سحری دور خودشان آراستند شاه پور شب آمد اردوی امیر جوانی
حرم بخل جادوی طلسم امیر آند بحرم برد شاه پور حجت بر آبر شیخ انداخت امیر سجدید
امیر را در راه امیر آوردند بجای در پشت بشفیع شاه که بر جلوس پور و زوی امیر را
بستند شاه پور رفت بیرون اردو شفیع جلوس کرد شاه پور را جلوس کرد بکشت زخمی
بشفیع زد افتاد خواست دوباره نزنه قناتلوس سنگی بسینه او زد خواست شفیع را ببرد
زخمی قناتلوس زد افتاد دوباره خواست شفیع را بزنه که دو الخمار در طلب رسید جلوس
برید شفیع و قناتلوس را ببردند دو الخمار بر خمار شد افتاد سوار است شد ملا
را مستغرق کرد رفت صبح با خبر شد با میر عرض کرد گفت چاره بکن آند اردو کفر
دید شاه پور و قناتلوس گفت حکیم گفت جادو کار اسکندر را با شاه پور مضمره
گفت اسکندر را بکش دستیار را گفت تو برو با آند امیر را خبر داد شاه پور را
بیت مسلمان شد و طلب بیتن مضمره شد آمد مقدمه را مضمره گفت با شب
آند اردوی کفر حکیم را بپایان کرد و شیره حکیم شد صبح آمد نزد شاه پور شکوه از با کرد فرستاد
مضمره آند با را میر و آورد منزل با خواست او را به پیشکش سیدار شد با بر آند
امیر خواهر با با با افتاده بیدار شد در آمد سلیم از فرستاد از آنجا صبح مضمره
با را بر آند پور آورد حکیم را خواست نشاند او آوردند و موس کرد با را به از زنده
جلاد خواست بکش سلیم را جلاد را کشت دار را قتل کرد با بزر آمد با زنگ در بزم
در آمدند شاه پور حجت که میان سلیم را گفت بختی بختی خواست بکش با جلاد از
حکم گرفت با خبر جبر را زد رفت سلیم را حبس کردند **نجات** **آدم** **با** **سلیم** **را**
شب با پیاده و در آمد که شاه پور گفته بزم حکیم رسید گفت نسیم است فرار کرد صبح
بش پور گفتند سلیم را با اهلان شیر که ببرد شهر روی عزا ده انداختند روانه
با آمد اردو اسبی سوار شد جلاد و دار آند که حکم شده سرش را بزم اهلان گفت
بکش آند با این سلیم که اهلان رو بیا آند فرار کرد اهلان رو شهر آند با از زیر
دست رو شد از جلوس مقام و آند که طلال پورش جلوس راه است خواست انعام

بدید که میان با را گرفت با پیر شوشی کرد برون نبال با آند اهلان را بغاری انداخت
اهلان دامن کوه افتاد طلال زمان اهلان رسید با را بجال آورد آند سلیم را بکش
با زنگ گفت اهلان در غار است رفتند اهلان را آوردند آند اردو قناتلوس پور
گفتند **آدم** **مقاصد** **معاکب** امیر با سلیم را امیران فرستاد آند نرسیدند به
اردو با مبتدل آند مقاصد عادل بود پیاده داشت مهتر مها و رو بیا آند فرار کرد آند
د نبال با بیرون اردو سلیم با مها و بر بزم در آند مضمره انداخت سلیم که قناتلوس
انداخت مها و در کرد گفت بزم مادر اردو برگردید با سلیم روانه اردو شدند
مها و رو قناتلوس بقاصد گفت با را از او خواست مها و شب آمد اردوی امیر جوار سو
بیا گفت بختی بر خیز برویم گفت برو که آندم خبره شد با قناتلوس را گفت بختی رو
بمها و در آند فرار کرد قناتلوس دینا نش آند بیرون اردو بزم در آند صبح شد گفت
داری ز تار بند رسید دو پیاده دید یکی تب و ز تار دار یکی نندارد نهیب بمها و در
دست برد از میخوام پیغام بین پیاده به هم مها و رفت طلال تمیم تمام
دار بقناتلوس گفت یک طرف ایستاد مها و در بقناتلوس آند تار بند پیاده شد حجت
مها و در آند پیاده می گفتو دید خبر بش پور دادند در آمدید نقاب را با مها و بر بزم
پیاده را گفت برو مها و بگو این نقاب را دوست است آند گفت دست برداشت
بقناتلوس گفت بزم ما و تو روز دیگر که از یک طرف مقاصد برادرش معاکب رسید
سپاه ایستاد خودشان روانه نزد شاه پور شدند نقاب را بقناتلوس گفت بکش
مکوب بیرون بیا که بزم دارم که مقاصد و معاکب رسیدند بپایان بزم مقاصد
گفت اذن به بزم اسلام گفت شیراز و مواخذه میکنند معاکب گفت دشمن تمام
بشود بکند از جان مواخذه کند با شکر و بار دوی اسلام آند قناتلوس دید لعل بلند
بر کشت دید لشکر کرداری عادی و بار دوی اسلام می آید وارد شدند دید قناتلوس
با زنگیان رو به حرم میروند و قناتلوس گفت با زنگیان در آمد دید سپاه رسید زنده
برایشان امیر از حرم در آمد قناتلوس و قناتلوس گفت امیر گفت که کشیدند شاه
در آمد قناتلوس گفت معاکب در به برون سپاه را بر کرد آند مقاصد خواستند
گند شاه پور ننگ داشت زنگیان بر کشته قناتلوس مرخواست نقاب را آند قناتلوس را
گفت برگرد من با اسکندر بزم دارم که قناتلوس با حجت است آند نقاب را حجت اول
را در کرد با خبر انداخته ان قناتلوس را در دید بر کشت مرخواست اسکندر بر کشت آند
بزم بختی رسید شام شد نقاب را گفت ناندن من مصلحت نیست سوار شد ز قناتلوس

برخ گفت برو میان این نقابداران کوه و یلدا را بجا برده بر رخ عقش رفت طبل رجعت زده
فرستادن امیر بر خاچ بلال کو بر رخ عقب نقابداران میانه شب در دونه اردو
و نقابدار رفت در اردو بجاوری بر رخ آمد دید یک طرفه جوانه و طرفه اهل کونشته با نقاب
دار بر رخ بر اهل کوه سلام کرد گفت مرا امیر فرستاده عقب تو را بگو گفت برو بگو میایم اگر
چه اول به رفتاری کردند اما آخر نیکی کردند و مطلبی است خدمت بر سر هم میکنیم بر رخ
برگشت صبح آمد نزد امیر و با یار گفت امیر با یار گفت امیر از اجابت بده در رات شهر
شد مقاصد ما و بر را گفت امیر با یار و متوجه اردوی اسلام شد ابوهم که اداوار
روانه اردوی گرفتند بین راه به رسیدند نه ما و بر رسید چکاره گفت که اداوار این
اردو بودم پیاده کوری دو طلب بستن ما و بر شد بول در آورد با بود به رسید
دست ابو را گرفت که توان کوری ابو زخشی زود فرار کرد زخمی است و بنال ابو آمد
ابو سیاهوار آمد که کوری زخمی زده و در راتنه شد ابو بستن آورد بر برابر امیر سلام
شد زخشی را بستند شب بعد از قیام غافل ابو را بست بر صبح آورد بر برابر امیر سلام
بر رسید که گفت سر من است گفت من شمر میخوانم ابو گفت مرد فیم نبود
من کور را گرفت گفت باز شکرد حکیم رسید گفت این به تر از من است دو باره حکم
کوفتی ابو کرد فرار کرد و در راتنه شد ابو گفت طبل زدند ابو
چون اردو و ما و بر بر زرم در آمد بین زرم فرار کرد و زخمی خورد و دهن سرازیر
کرد و ما و بر را راست کرد ابو گفت که بختش بعد بهوش کرد آورد چویش زخمی است
چون کندالتی سکر و نزد امیر آورد زخمی سلمان شد سپردش بسلم آورد بجا و جیر
موتل او کرد و سوس خبر بقاصد داد آمد نزد شاه ابو گفت طبل زدند ما و بر صبح رفت
بقصاصد حاجت بجا در ابونها نشد ابو آمد ابو را گرفت بر دسلم خبر شد از بنال
آمد ابو را بهوش کرد بسلم بر زرم در آمد صف آرا نشد پیاده از اسلام آمد ابو را برد
جست عقب با مطراب پیاده رازد باز بسلم بر زرم در آمد مقاصد آمد ما و بر و سلا
بر کرد و اندر مرد خواست قیاس آمد گفت مقاصد را شکست ما و بر سنگ رسیدن قیاس
از قیاس شش پرانه اخت گفت ما و بر را شکست رفت اعلان شیر آمد قیاس زخمی
کرد بهر شیر آمد قیاس را زخمی زده اهل کور رسید میدان آمد بهر مزار شقه کرد غصنفیر
شیر آمد گشته شد شاه و شیر آمد اهل کوه پیاده شد راست شد شاه و بر را زنده از عقب
فرق اهل کور را در بر بردند **فاش شدن شاه پور زنده** شاه پور سوار شد که از

گفتند

سمت بلند کوه نقابداران را زنده رسید شاه پور جویا شد گفت اهل بلند کوه استم
باستان تو آمده ام رزم کردند بختی رسید شب وقت غذا خوردن دید دختر است
ایل شد اظهار عشق کرد زخشی زد بر دانه فریاد زد که آی اسکندر رستم تا فراتماست کنم
خواهید شاه پور نقابدار را از پیاده خود خواست صبح وقت قصاصد حاجت بهوش کرد
بر دسلم دید عقش آمد جوانی صف کفر رسید با و از ترس انداخت بسلم پیاده را
گشت سواران کفر فاخت آوردند جمع از نقابداران آورد و میدان بحال آورد
ایل شدن اسکندر بر پی بقابداران انعام بسلم داد سوار شد نزد امیر آمد که بر او میگفت
اسلام پیاده رویه گفت مرد بغیر است امیر گفت برو که آمد اسکندر بر سر او میگفت
این بیایم با هم میدان آمد نه رزم بختی رسید شام بانه نه وقت حفا خوردن
ایل نقابدار شد اظهار عشق کرد و زخمی با سکندر زد سوار شد نه رفتند صفها شکست
امیر بر خاچ ایشان فرستاد شاه پور هم پیاده فرستاد و بعد از رفتن پیاده شو
گفت جمع ابو را برداشته روانه شهر شدند **بکوفتن اسکندر بر سر سواد در آمدن**
نقابدار با اسکندر را زبرابر شهر زدند آمد نه بیایم بر آراستند بر رخ رسید
سکوار آمد بر برابر اسکندر گفت ای که چاین جا باشی خواهی نه پیاده شاه پور رسید
آمد اسکندر را بهوش کردند پیاده میدان آمد نه اسکندر رسید ارشد او را
گرفت جویا شد گفت ملازم شاه پورم بختی بستن صبح به دختر التماس کرد و خوش
کرد گمان کرد دختر خواهد باز آمد بهوش کردند بر رخ از جلد در آمده بود کندانه اخت زد
کرد در رفت بر رخ عقب پیاده آمد شهر بر رخ مبدل شد وارد شهر شد پیاده را کم
کرد پیاده در بارگاه سواد عرض کرد پیشش سواد را با پنج سر کرده و سیاه فرستاد شاه
زاده دختر را به بند نه که ابو را دارد که دهن سر دهن بهر بخانه سواد بر کرد
و سیاه میرفتند با رسید با ایشان آمد سواد سر کردیم را در باغ و سیاه را دور
باغ باز داشت خود بیایم آمد اسکندر رفت بیرون برو که آمد سوار شد در آید در
سر کرده را شقه کرد مغلوب شد شام بیایم آمد سواد فرستاد انداد با دید انداد
باغ بشا زاده خیز داد دختر سوار شد با و روانه اردو شدند خبر سواد داد
سوار شد آمد صبح رسید با ایشان شاه زاده دو سر کرده و یکم را شقه کرد و از شهر
انداد رسید مغلوب شد و مغلوب شد دختر انداد که دهن بشا زاده و دختر را
شکم در بر نه بود و را بستند **بکوفتن** **دویدن** **با در شهر دید**
ابو بر خا

اگر در برابر او برآوردند و در ستاد در حرم پهلوی سالاران بعد ضعیف تر و از شدت رنج
ار در برابر او گفتند فرغام شیر بر زکشت را با چهار برادر ز ستاد آورد و با شب آمد دور
حرم و در آن کین کرد و مهر و روانه خانه شد و با عقیقش آمد رفت بیام و دید مهر و غلام
یکم و طعام رفتند در اطاعت طول کشید در آمدند بعد از ساعتی با آمد در اطاق
رفت کسی نبود و سر آن آمد کنیز بملقش افتاد و پیشکش کرد و پیشکش آمد و دید برابر
دختریت از با بر سرید که می گفتی رعد پیاده هلال شاه و از ترس سلمان خشم
جواهری بنماییدم مرا خشن کن حق به خرداد خواست باز کنده پیشکش شد و با کنیز
را بشع سوزانید دختر را بندها نکرد و دختر آمد نزد مهر و گفت دزد آمده بود
گفت پیاده اسلام آمد و با گفت چرا می آیند گفت جهت بود دختر گفت ازین خانه
بر برداشت برد و با تقای او آمد دید از کمر کوه سنگی خورد و بکوش مهر و افتاد بسیار
ابور بود با دیناش آمد رفت در خانه در بست و با آمد بیام و در خانه کسی را ندید
بزیار آمد کنیز بملق و با افتاد و پیشکش کرد و دید پیشکش آمد و با گفت پیشکش
گفت برخواست بر رخ و ابو بودند بر سرید خانه از گیت گفتند خانه خالی بود و با
منزل کردیم جوای امیران شده گفتند در اندرون در است ابور مهر و کرد و با
در زادت است آورد و حوالی اندرون در داد و گشتی که پیشکش بیام آمدند و با
جست بزیار ابو کیر آمد صبح در داد حکم قتل کرد و با رشتن اهل شهر آمد که خانه مهر و
اند جلا در از ابو را زکود جمعیر از در رفتند مهر و رسید در ستاد
بکوه و مظهره شام آمد و در افتاد و در حکیم آورد بشو حکیم پهلوان گفت
شب سالاران اسلام کردند و اسلام را بر دند بکوه حکم گفت فردا بده بیز
نخاست مهر و جاد و حکیم را بر دارد و **بخت این و امیر آن را در تن روز**
و کیر و در زار دید سالاران را بر دند بخت مهر و پیاده بسیار و در خان
نشاندند شب و از خانه همسایه دیوار را سوراخ کرد سالاران را بر در طول
در داد و در شده آمد در در و از به زکود روانه در شد و فرغام برادر
و در در و در چند روز بعد امیران وارد شدند و کفر خرد و قرار جنگ مغلوب
شد طبل زدند و در افتادند و با آمد اردوی اسلام کین کرد کنیز حوت
و با انداخته در دگر و در برابر آمد فرار کرد و در اردو ایستاد و بخیل بازی و با
کرمیت مهر و در بنال و پیش افتاد و بوطه را کنده اتش زد و مهر و در بوطه اتش
آمد و دار و رسانید مهر و رسید پیشکش شد و آوردش برابر امیر گفت حبس

کنیز

کنیز بر دند حبس کردند و با رفت یکبار و با سبانی مهر و در عصر او را بقضا و با
میردند که چند پیاده رسیدند و او را بر دند و اید از جلو رسید و او را هم بستند بر دند
و با خبر شد سیکر از ستاد آمد و رسید مهر و در پیاده و اید از برابر دند مهر و سیکر
بر زم در آمد صفی است شد فرغام و نقی فرستاد که دست بردار و سیکر نقی است بر زم
در آمد فرغام ارقام شیر را فرستاد دست به تیغ و سیکر آمد فرار کرد و دیناش آمد
بر کشت ارقام کشت **روز اسلام کفر معلوم شد** و با مقاصد مهر و ان آمد و با کیر
خواست آمد مقاصد را شکر کرد سالوران را که چون دست زد کرد و خنجر زد و دستش
بر دند هلاک و آمد وقت تیغ زدن هلاک و پیاده شد و کیر سالوران را زد و خنجر زد و آمد
بند دست گرفت بکشتی در آمدند سالوران را بست فرغام بسیار امر کت داد هلاک و کور
شد مغلوب شد سالاران بهی جمعیر از سالاران از عقب خنجر زد و کیر از عقب
شاند امیر را در بر کشت دید اسلام خان است امیر حیران بود که گفت و کیر ش را زدیم
کا دنگی بود و در با شت تیغ بست بر دند امیر دید سالاران از شهر آمده سایرین
میزند امیر چند نفر را بست و با کشتند شام بر کشتند فرغام و قایع را بیداد نوشت
امیران را برابر امیر آوردند و چون شد بر دند دادند گفت نوشتند فرغام بده و کیر
پیناسی آورد و در فرغام خواند و در انداخت پیناسی فریش زد و گفت بستند
حبس کردند و خبر امیر دند **کشته شدن مهر و در دست سیکر** و با را فرستاد و با
شبه مهر و در آمد اردوی کفر و دستاخانه که فرغام دستا را خواسته پیناسی و
اید را آوردند و با بر دند صبح فرغام خبر شد و با را از مهر و در خواست جمع پیاده آورد
کین گذارد خود آمد و در خود را با با نشاند و در و با آمد فرار کرد و با دیناش آمد و
کینگاه و در و با آمد نه فرار کرد و حوالی اردو سیکر رسید و مهر و در آمد و زم کردند مهر و را
کشت روز دیگر امیر خبر شد و با را سالاران ز ستاد را بر دند بقضا و با حوت مستحق
خود را بکند و خود را از کور آمد و فرغام ملعنه اتش زد و شبش را بر پیاده آمد جهت کشتن
هلاک و پیاده کشتی مهر و شکر آمد هلاک و از خنجر دست شکر در رسیدش را بر رفت صبح امیر خبر شد
شاور را از سیکر خواست شب آمد و کیر بر کیر کینان گفت بر دند میخواست مهر و را
بیرم و با آمدند جمعیر از شاور را آمد و تیغ سیکر از دیناش در دگر و در کیر خواست
دست صبح آورد و برابر امیر از کور سلمان شد **برون اود پیاده نظام با شاور امیر**
نظام عا در شد جوای مقاصد شد گفتند قیاس او را کشت اسود پیاده اتش را
گفت سرش را با و رشت آمد اردوی امیر ابو پیشکش صبح آورد و برابر امیر شاور گفت

من اورا بکشت عجز کرد مسلمان شد امیر بخشد بش پور شاه پور را خواست معلوم شد اسلام
از دروازه نکرست گفت از طبل جا در نقب بزن امیر را سپاه را سود مشغول نقشه شد شب
سیم امیر را آورد آندند اردو حبس کردند صبح الوسی خبر شد امیر را فرستاد امیر انداردی
کفر در خاد فرغام که شاه پور دار کردید مظالم گفت شنیدم مسلمان شدی شاه پور گفت
اگر مسلمان شدی کاری صورت دادم حرف بگویش مظالم نزد برخواستند رفتند در چادر
فرغام ابواستاد که معین کند امیر کیست حکم میان بر سر آمده ابورادید بیاده
گفت اینرا بکس از قفا ابورازین زد بخت آورد برابر فرغام داد مظالم که عوض برادر
بخش برآشت که قاتل او این نیست برخواست رفت بر سر آمده اش فرغام امیر ابوراد
داد بر دنده شهر فرستاد مظالم که بیایند فرستاد که بروی کفر فرو دینا فرست فرغام
فرستاد که چرا رفتی گفت مانده ام جوت قفا صبر کردم در راه فرستاد که مشغول شو
نشت بجزاده با سپاه در آمد فرستاد قفا صبر کرد بر زمین در آمد نه بکشتی رسید
خواجیه نه صبح قفا صبر کرد نبود الوسی خبر شد در آمد برابر مظالم آمد طعن زد با ساطو
آمد الوسی جوت بر سر بند دست گرفت بکشتی در آمد نه کرد با دی رسید هر دو را بر
خبر فرغام داد حکم گفت اسکندر الوسی و نسیم و امیران نیستند اسلام را تمام
کن فرغام فرستاد نزد اسلام که بروید والا تا میاید ملک قاسم را فدا کند فرغام خبر
شد گفت طبل زدن بیاده را مظالم گفت اینرا بیاور و روانه شد **خون در خاکی**
دقا طور که قفا صبر کرد شب آمد قاسم را بر دقا طوس رسید دید قاسم
از دنبال آمد رسید بسیم هم آمدند اردوی کفر دیدند فرغام نشست قاسم برایش
حرفها زدند داد بدو سر کرده که بر سر شهر روانه شدند قفا طوس و نسیم و سرون
اردو هر دو را کشته سوارانش را متفرق کردند آندند خبر فرغام دادند برادرش
فرغام شیر را جمع فرستاد رفتند بودند بیاده شد آنداردوی اسلام در چادر تمام
قفا طوس و نسیم از چادر در آمدند هر دو را زخمی ملان قاسم و درش را گرفتند
قاسم در آمد شق اش کرد خبر فرغام دادند روز دیگر صف آرا شد فرغام میدان
آمد قاسم را خواست آند روزم کردند با کو کشف قاسم را شکست ملاکوانه وقت شمشیر
زدن فرغام بیاده شد اسب ملاکوانه خالی کرد ملاکوانه کور است شد فرغام بیاده شد
ملاکوانه اسبش را زد با کو کشف ملاکوانه شکست سوار شد مغلوب شد شام جدا شدند
میان میدان فریاد زدند هستم فریاد بیاده شد **روزم کردن زار بنید** فرغام و نسیم
روز دیگر فرغام سوار شد از طرف هندی کوه ابوبنقا بهار زار بنید رسید فرغام

روزم کرد بکشتی رسید شب مانده سوار رسید فرغام گفت این زار بنید دختر بد است آندام
اورا ببرم افش داد دختر خواستد مهر آند مهر شوگو ببرد ابور رسید بنجر زار در آمدند
فرغام سید را شد روی بوانه رفت جمع را به مهر کرد دختر را بر دنده رو بشهر صبح رو
با سلام آمد ابوانه بنکر برش کرد آندند صفا شکست ابوبنقا رطو گفت این نقب
دارم را بر کرده منم با به او را بری کنم یکی با من بیاید اسحق با او روانه شد
جاسوس خبر فرغام داد و طرحام شیر را فرستاد دنبال ایشان **فرستادن مدا و علی**
با آمد و هندی کوه شب آمد و در حرم مدا وید با لایق کشیک دارد آندند
مهر و دختر مهر را سپهر شوگو شد دختر شد صبح نامه نوشت آورد با درون
مدا داد که نسیم داده دید نوشته که سالار از ابره والا ببرم گفت نزد مضمره
با در دلمز بنهان شد شب آمد مدا را سپهر شوگو شد مدا شد صبح کوه از با
کرد نوشته مضمره که سالار از ابره و کاغذ را بیاده داد و بر مضمره داد خوا
عقا ابور آمد در خلوت نزد مدا مضمره گفت امیر از ابره و خود اتم بهمان که
میخواهم نسیم را ببرم مضمره بهی شده آمد در حرم در خوا نگاه کردید مدا را سید
کرد بیاده آند بحال آورد و قایع گفت مدا لباس پوشید آمد مدا را دید
میدل بیرون آمد بر رخت نسیم اندید نه مضمره را گفت حکیم از اردو آورد گفت
حال میخو استم لقا آند حال که چند طول کشید واجب شد خبر به هم حکیم گفت
نامه لقا نوشت مضمره گفت حکیم با ما میر نزد لقا عقا ابور بر رخت روانه شد
بخت آمدن جوان روح پوش ابور اسحق بر رسیدند به تحقیق لقا بهار کشید
بکوه یورش برداشت طرحام بر سر رسید اسحق را زخمی ابو خواست برادر طرحام تاخت
آورد ابوبنقا سید اشکر اسحق را آورد بکوه طرحام یورش برداشت ابوبنقا
میزد مهر با سپاه بسیار دختر را برداشت روانه شهر شدند قدی آندند جوان روح
پوش جمع سوار رسید نقاب را برادید بر سر رسید کیمت مهر کرد دختر مدا است اسلام
یکی شده بسته ام بشهر میر میر رسید تو کیمت گفت من مهرم بیاده مدا آند گفت
خودش میداند رخ کشید مهر سواران نهیب داد و جوان آندند نهیب را گفت مهر
فرار کرد نقاب را برآز کرد نقاب را گفت من باید بروم سبب رسید گفت جوان از
اسلام آمد مرا بخت به از طرحام زخمی شد با انخوان آندند وقت رسیدند که طرحام
از سمت جانب یورش انداخت بود طرحام را زخمی زخمی را متفرق کرد ابوبنقا اسحق و سپاه
روانه اردو شد با انخوان و نقاب را بر کرد از طرف رفتند **آندن خاله دختر زهی و نسیم**
مضمره حکیم را با نامه در خلوت نزد لقا آورد نوشته بود اسکندر را می آندند بحال

کوشیغ، جمعیت رسید مشکین فرا کرد و پیشوا را حال آوردند و سوار گردیدند و راه را پیمایند و هرگاه
که در راه لشکر در راه شدند خود و برکت مشکین از عقب ایشان آمدند و از ایشان دست
نیافتند. **در این روز** پیشوا را بیکر از شیر دره آوردند و در راه بهارگاه برفت
رسیدند و از دروازه بهارگاه رفتند مشکین در هر وقت سلسله پهلوان برار داشتند
اشاره کرد و عظیم کردند و ششصد پیشو گفتند شتران که سلمان است و اسکنده را پیشو گفت فیض
تبر رفت و او را به پیشو لشکر آوردند و او را در دم بین راه و در پیشو این شکل و صورت
با رسیدن چنین کرد کوشیغ رسید و در پیشو رفت و جمعیت با او کرد و او را در دم حکم گفت و مشکین
بوده در پیشو شیطان مشکین را در پیشو اینها یک حکم گفت و شاخت آهسته از کوفت
پیرودن آمد و غافل دست به در خاج مشکین کرد و درین زاریت اهر شه خان جو را شد و در پیشو
مشکین را برابر آورد که این مشکین اسفند را بر سر او نه بود مشکین گفت اگر دست میکوبد
با من این جان من بخیر بازی ببنام اهل بهارگاه بر سر من تراب بیند خان بر سرید کسی گفت
مشکین گفت با لشکر آمد و در پیشو منم کرد و بغیر بران و مضروب بهار و در پیشو زخان گفت
خدا عشت و دادند و شتران بیکر را بزم کرد و گفت مرا کش و دادند و آذوقه با مشکین و علف از او
شدند و بعد از رفتن ایشان برادر خود اکرم پیشو را به داد و در سواد و پیشو را با او داد
کرد و فیض را چادر و شتران بیکر و مشکین و داد شدند و تا با جگر افکند و دفعیفات از شیر زاد
مشکین کرد **در این روز** **در این روز** بعد از چند روز اکرم و پیشو را شدند
پیشو فیض را گفت جان ترا خواسته مشکین که در سوار شد و پیشو را داد و شیر دره شد و روز
دیگر اکرم نزد امیر آمد که خلاصه بر رفتن است امیر گفت سلمان شود میردم اکرم گفت
از دم میکنم بشرطیکه خود میدان میان امیران نقشه نهاده ایم گفت آمدن امیر کار
بکسر میشود امیر گفت خود میدان میان امیران نقشه نهاده ایم گفت آمدن امیر کار
آزاد شد اکرم میدان آنکه امیر اسمعیل پوشیده میدان آنکه بفرمودی و در آنکه بفرمودی
و در هر دو را گرفت دستی که میان امیران گرفت امیر بنده است را گرفت گفتش با در
شدت کرد بعد هر طرف شما اکرم نبود از جلو صف اسلام جمعی از امیران نبودند و در
رفتند حکم بداد گفت نوشت و شیر زاد که اکرم با اسکنده رزم میکرد و جاد و بر دشت
صبر آوردند و بخانه او خواندند و در دم شیر برادر و دیگر خود را گفت میروی با روی سوار و هم
با روی اسلام تحقیق کرده جهت من بیندیشی سوار شد آنکه بعد از چند روز رسید
اول آنکه از وی اسلام پرسید که دروازگیت گفتند از اسکنده بر سرید جاد و داد
گفتند جاد و دلی با تمام از راست گفت یعنی جاد و دلی گفتند گفتند از کفر صدقند
بواسطه جاد و ترسد و حصار میکنند مثل اینکه جمعی امیران از جاد و دلی کفر زده از حق

461.2271

آند را با همداد امیر بعد از وفات امیر بر سر پدید گشتن گفت ارقم شیر برادر خان به تحقیق
آند ۱۴۰۰م در قفقاز کردیم امیر هم در دست عالی کرد که چه کرده اند ما شش تن از قزاق و سواران
ارقم را با نجاده نزد همداد پرخاش بعد از کوه که چراغی می کشی کاغذ دروغ می نویسی من تحقیق
کردم اسکندر تقصیری ندارد و حال بخان می نویسم همداد را التماس کرد گفت قسم شیر بگو که
من خبر ندارم بان شاید معلوم شود منزلت خوشی معاف شد رفت در منزل همداد به
خلوت آمد حکمیر اخو بست گفت به شد باید کرد حکم گفت میسر مهرور آند تصویر بی
او داد گفت بود خست چادر ارقم شیر که گشتن و ایسات بخوان اگر ارقم آند تصویر بر آید
بر سرید بگوید خست کوهک همداد است اگر بایل مرا خبر به که گفت آو در جنا کرد ارقم آند
دایم بایل شد باده گفت دختر همداد است شست نری به باده را آند حکمیر اخو
داد حکمیر به آن شبانه آند به داد گفت اگر آند دختر خوش است بگو میسر مهرور بشرط اینکه بخونی
بخان که تقصیر از اسکندر است آنوقت شاید خان چایه اسلام را تمام کند بعد
از نوشتن بخان بگوید اسکندر و اسلام را تمام کنی آنوقت عروسی شود صبح ارقم
آند نزد همداد گفت من برادر خانم دخترت را بمن بده همداد گفت بشرطیکه بخونی
بخان که تقصیر از اسکندر است نوشت چپ بر آند اخو همداد و کتار خان
بشور حکمیر ارقم شیر آند نزد امیر سلمان شد میسر مهرور آند بر سرید ارشد نویسی داد
رفت صبح بامیر عرض کرد خلوت منزلش داد شب میسر مهرور آند نزد او نیت شب امیر را
برادر خان کرد و طلایه رسید ارقم آبت امیر را بحال او در ارقم عرض کرد آند نزد همداد گفت جادو
که سالاران اسلام را بده که میست قسم خود رویش باسم خرواست برود در خلوت بخت شوق تمام
بخت رسید حرف در گوش همداد زد و انا هم شد همداد آند بگرم جادوی بسیار دید بر سرید گشت
افتره دختر معنیه اگر هم سالاران اسلام را من بدم همداد حکمیر اخو است گفت حکم گفت کاغذ
ارقم را بگیرد بر سرید زاده را افتره آند کاغذ را ارقم را بر سرید و به شیر زاده افتره آند در فکر
رفت با فتره گفت بروم میسایم جادو آند خبر داد حکمیر گفت اخو برود اسکندر را بر سرید
شاید اسکندر بشود و خان که آند میرود نزد اسکندر بر سرید کند خانه را بجز سرید بعد از آن
میدهم اسکندر در آنوقت بخانی میگردد ارقم را در دست میسر جادو شب آند امیر را بسیار خوش
القا کرد و امیر چون سالاران شد گفت نزد من است امیر گفت مرخصت میکنم بشرط آوردن
سالاران قبول کرد و مرخصش کرد رفت امیر بعد از رفتن جادو همان نیت شد با برادر است
و قایم ببا گفت عرض کرد حکمیر بیکد از امیر گفت علی در کنی با همان نیت شب آند حکمیر را
پنهان نکرد شب او شمرده آند در خلوت همداد و جادو گفت شرط کرده ام سالاران اسلام را

همه را گفت مصلحتیست که از قتلش علاج هست اگر خان بیاید بعد از آن تا میسکندرا اختاره
رفت سال را از آنرا آورد نزد امیر و بسیار می داد و از مسلمانان شکفتن من میروم و تابع امان
میگویم و دست **الان که در آن کوه** اختاره آمد بشیر و تره و ده خان میفرمودند و از نزد
پرسیده گنج میروند گفتند از وی حاد بسیار تحقیق جان دو گفت خان اسکندر مردیست من اگر
بشیر را بدم سالاران بگفتند ما را که اسلام را بد نام کنند ترا و فرستاد بسیار و دیگر شاهی
مقصود تر آنکه گفت بفرار و در راه را با این جادو و سواد و فرزند من آمدند و در نزد ما که ۹۰
نزد خان بفری حاد مقصد گفت که فردا میروم قبول کرد و منزل او پیش معین شد و در آنجا بگفت
آمد حکیم را خواست با او که بشیر حکیم بود رفته بود حکیم را پیش آوردند و حکیم گفت حکیم گفت بخانه
بگو ترا نوزی حرم میگویم اگر اطاعت کردی کار در دست من شود بخانه او رفت با او که قبول کرد و فرستاد اگر
آوردند گفت او را برآوردند و نزد حکیم گفتند که کاری بکنید که بشیر را از قتل دفع کند گفت
نیست و گفت با من که تو اسکندر را تمام کنی و مملکتها می اسکندر را بگیرد با این جادو
گفت شما اسکندر را تمام کنید با کرم گفت من میروم مسلمان میروم و فرستاده را بیاید
اگر آمد نزد امیر که در نزد ما من تمام کنی امیر قبول کرد با هم کشی که رفتند امیر اگر میروم از زمین
زود مطیع شد شب جادو و برادرش صبح امیر خبر شد ۹۰ را عقب او فرستاد آمدید او را
بجاده و سپردند با شب اگر کرم را بجاده و برادرش روان آورد و جادو را کشت و صبح جادو
از برادرش امیر ۹۰ و بسیار فرستاد و وقتی رسیدند که مقصد بشیر خواست اگر کرم را بگفت
شک به افشای اختاره خواست با او را برآید و بیسمی کشش اگر کرم را ببردند نزد امیر گفت
مرامیر اندامیر سپیدش بیسمی نیست شب زخم مشکری بیسمی زدا افتاد خواست و با به بزمه
قناتلوس رسید او را هم زخم زد که بشیر روان رسیدند از محیط طرف وقت صبح امیر خبر شد
مظفر بشیر بن ضعیف عرض کرد من میروم بشیر و ده و تاجی را بشیر زاد میگویم امیر انداد
از سر راه روان بشیر و ده جاسوس پیدا و خبر داد و متفکر شد **الان که در آن کوه**
از قتل بشیر گفت من میروم مسلمان میروم بیاید به نزد من اسکندر را بیاید و برسم
آمدند از امیر که شنیده ام مظفر رفته است بشیر و ده بشیر زاد بگویم امیر گفت آری از قتل
گفت خان امیر را میکش من پناه بیا آوردم امیر بسیار خوش شد جادو را پیش میروند و ده
خبر شد اختاره من موور را نزد از قتل فرستاد شب لباس پوشید آمدند اختاره بشیر و ده و ده
در آمد به در طلایه شازاد بشیر رسید از قتل را خبر داد امیر را آوردند و ده و ده
بشیر را کشتند مظفر بشیر و ده بشیر و ده نزد خان آمد کار می اگر کرم را مقصد گفت
بشیر رفت ۹۰ مظفر برادر این است نظر را بخت بسیار آمدند ۹۰ و ده مظفر نزد امیر آمد و

گفت بشیر آید در راه جادو اگر در آن مقصد گفته حکم جان است شمارا بندهم بپریم که
مقصود شماست یا چیست بشیر را بخت بدست جادو دان سر جاسوس و جادو
با را گفت جادو دان را بخش بشیر را بخت بدست جادو دان سر جاسوس و جادو
ارتم وار که مقصد رفقه مغلوبه باشد جادو در نشت کوشی داد و بد حکم میگوید
بکرم جادو در نشت بشیر بود و بشیر در نشت جادو در نشت کوشی داد و بد حکم میگوید
گفته فردا حکم رفت جادو در نشت جادو در نشت کوشی داد و بد حکم میگوید
مطلوب جادو جادو دان دوید فریاد زد و بیرون آمدند گفت بشیر بیا این من آمده
فردا که مرا بکشید سوار شدم فرار کردم از این طرز رفت جادو دان عقاب بود رفقه
برگشته که نه بشیر حکیم را زانید نه خواسته جادو در نشت جادو دان عقاب بود رفقه
بشیر را من بگویم بشیر را در وی اسلام دارد بشیر نمیگوید بشیر را در وی اسلام دارد
با گفت آتش افروخته دار و در سینه سپوش شده همه را سر بر نشت بشیر را
داد آتش در اردوی جادو که بشیر را در سوار شده با گفت من تعریف تو را
نزد جان میگویم و رفقه **بشیر را در وی اسلام دارد** جادو در نشت جادو دان
زاد جادو دان را کشتم با بد مسلمان بشیر را در وی اسلام دارد جادو در نشت جادو دان
آمدن نرسید نه با آمدن نزد امیر و تا بعد گفت داد با کرم گفت بشیر مرد و جان
میگوید چه باید کرد گفت بگویم ما شب شنبون میزنیم اسلام را تمام میگویم
اگر خان آمد نخواهد کرد با او هم جنگ میزنیم فکر کنه شد سوار شده نه زدند
با سلام امیر و سالاران سوار شده مغلوبه شد و زنم بودند اول آفتاب اگر کرم
به ملا گوید و اگر بشیر را بر نشت فرار زنم در میدان شد صبح آفتاب شد کتار
در میدان نشت بشیر را فرودن ملا گوید و اگر بشیر را بر نشت فرار زنم در میدان
کرد و مغلوبه شد بین مغلوبه مقصد بشیر از محمد در نشت سیه کفر فرار کردند
رفقه بشیر اسلام اردو و کفر را هار شکونده **الحاقه شکونده** **الحاقه شکونده**
روزی دیگر امیر خواست پیشانی حرکت بداد ارسلو گفت سعاد اکین کرده باشند با را
امیر به خبر فرستاد بیرون آمد جادو در نشت بشیر را در وی اسلام دارد جادو در نشت جادو دان
با بر ابرو جادو در نشت بشیر را در وی اسلام دارد جادو در نشت جادو دان
در میان کوه نزد مردان جادو دان رسید که بشیر را کشان گفت از این ما در حضور
هستم حکم با را دید جادو دان گفت این خواست شماست جادو خواست با را بکشید
از بهر گفته قاتل و طعنه است این را نمیکنم شما را را سر بر نشت بشیر را
نوشته بملا که اسلام با شنبون زدند شکست برداشتم بحال در شهر هم نرسیدند

12/10

از روی کفر قصد از مدد بیرون آمد جادو گفت اسکندر است ما در امر او گفت بهت گفت
بهرش تمام کن آورد و طلسم انداخت که در قلعه خودی بود
طلسم آمد و رادو برطلسم گفت بیستم روز فکری بکنی بیرون آمد جادو و بیستم را بود
بر طلسم انداخت آمد بهر او خبر داد که اسکندر در سیل بر طلسم انداخت حکم و سوره
کرد که اردوی اسلام از شماست سوار شد با امیران سست اردو آمد جاسوس خبر
برطلسم داد امیرانیکه بدو خبر دادند جادو ایشان بر رادو برطلسم گفت کشته می شود
به اردو او رفته جای امیر شمشیر امیران بجای خود نشسته حکم گفت ارطلو را
بکشید آسوده شود الوسی و ارطلو شد ارطلو اطاعت کرد با امیران بعضی حکم گفت
حال بفرستید در میانه را بکشد گفت با به خودم بروم چشمتان حرکت داد جادو
فرستاد ارطلو پیاده فرستاد به نقاب ازان
بقتول از ابو محض نجات با آمد بشهر خانه پسر معهود را ببرد شد شب با کشته آمد
پسر معهود و یکس بود کشته انداخته ابو رادو کرد و فرزند خود را بهر افش فرستاد نرسیدند
با و خبر دادند صبح پسر معهود آمد بخانه خواهرش با و گفت من او را پیدا میکنم
هماسی عیاری را بپوشید بکیزانش بیرون آمد ابو رادو را زار با سوزان بپوشید
از خواهر بیرون آمد کثیر وار رسید به دختر از ابو رسید گفت آقا من مرا بیرون کرد
چون کسی میکردم که از انگاه دارد دختر داری سوخت ابو را بپوشید سفارش او را کرد
شب ابو بیرون آمد بگردش کند می بگردش افتاد چشم باز کرد پسر خواهرش را صدا
زد آمد گفت این الوست که تم گفت پیشی بیستم چکمی کرد به دختر گفت من بیرون
خبر بفرستید تمام خانه پیاده رفت شب دختر صغیری را بهر خانه آمد با و گفت
ابو با نجات است بکشته شدن الوشاده گفت دختر او را بگرد گفت و شب
در خواب مسلمان شدم گفت بروید برادر برادر من میگفت از مدافعت شده
در رفت دختر را و داغ کردند هر دو روان شدند بطرف اردو در راه بسیاری
رسیدند پسر معهود بود با رادو رسید گفت از نزدی که شیر گویا بکشته ام
بردم بر مته شیر قدری کردم من کوه ساله بنی داد که کسی بخورد چهرش زیاده
می شود گفت قدری با به ده و ده خوردند پسرش شدند بهر اگوش و داغ بزد
سست اردو آمد
چشمتان فرستاد در نقاب پیاده بگفت ارطلو فرستاد به نقاب ازان
پیاده رسید بفرمودش با و گفت آمد جادو بنو فل گفت گفت لا اله الا الله

که در میان آنها بود

کردیم چشمتان را ببرد شد بهر او خبر داد که اسکندر است ما در امر او گفت بهت گفت
بهرش تمام کن آورد و طلسم انداخت که در قلعه خودی بود
طلسم آمد و رادو برطلسم گفت بیستم روز فکری بکنی بیرون آمد جادو و بیستم را بود
بر طلسم انداخت آمد بهر او خبر داد که اسکندر در سیل بر طلسم انداخت حکم و سوره
کرد که اردوی اسلام از شماست سوار شد با امیران سست اردو آمد جاسوس خبر
برطلسم داد امیرانیکه بدو خبر دادند جادو ایشان بر رادو برطلسم گفت کشته می شود
به اردو او رفته جای امیر شمشیر امیران بجای خود نشسته حکم گفت ارطلو را
بکشید آسوده شود الوسی و ارطلو شد ارطلو اطاعت کرد با امیران بعضی حکم گفت
حال بفرستید در میانه را بکشد گفت با به خودم بروم چشمتان حرکت داد جادو
فرستاد ارطلو پیاده فرستاد به نقاب ازان
بقتول از ابو محض نجات با آمد بشهر خانه پسر معهود را ببرد شد شب با کشته آمد
پسر معهود و یکس بود کشته انداخته ابو رادو کرد و فرزند خود را بهر افش فرستاد نرسیدند
با و خبر دادند صبح پسر معهود آمد بخانه خواهرش با و گفت من او را پیدا میکنم
هماسی عیاری را بپوشید بکیزانش بیرون آمد ابو رادو را زار با سوزان بپوشید
از خواهر بیرون آمد کثیر وار رسید به دختر از ابو رسید گفت آقا من مرا بیرون کرد
چون کسی میکردم که از انگاه دارد دختر داری سوخت ابو را بپوشید سفارش او را کرد
شب ابو بیرون آمد بگردش کند می بگردش افتاد چشم باز کرد پسر خواهرش را صدا
زد آمد گفت این الوست که تم گفت پیشی بیستم چکمی کرد به دختر گفت من بیرون
خبر بفرستید تمام خانه پیاده رفت شب دختر صغیری را بهر خانه آمد با و گفت
ابو با نجات است بکشته شدن الوشاده گفت دختر او را بگرد گفت و شب
در خواب مسلمان شدم گفت بروید برادر برادر من میگفت از مدافعت شده
در رفت دختر را و داغ کردند هر دو روان شدند بطرف اردو در راه بسیاری
رسیدند پسر معهود بود با رادو رسید گفت از نزدی که شیر گویا بکشته ام
بردم بر مته شیر قدری کردم من کوه ساله بنی داد که کسی بخورد چهرش زیاده
می شود گفت قدری با به ده و ده خوردند پسرش شدند بهر اگوش و داغ بزد
سست اردو آمد
چشمتان فرستاد در نقاب پیاده بگفت ارطلو فرستاد به نقاب ازان
پیاده رسید بفرمودش با و گفت آمد جادو بنو فل گفت گفت لا اله الا الله

که در میان آنها بود

از درویش به پیر از ستاد نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
آمد در ستان خانان و در قلمه به سبیل رسید و دست به تیغ آمد الویس بنده و دشمن را گرفت به
قلاش و آمد نرود فرامرز به پیر و سفند آمد و کرد الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
را در وانه معقور البکیر و فرامرز را گرفت نشست
گفت محمد را بیاور شب آمد که می بگردش افتاد که می بگردش و به زور و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
در نوشی و آمد نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
خامه به پیر از ستاد نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
چون کرد و در میان خبر شد که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
خبر شد برادر و دیگرش که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
فرامرز هم در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
شکرش از انظار و در انداخته و کردی که فرامرز را بیاورد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
موقوف شد به پیر از ستاد نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
خان بگو گفت با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
کرد آمد هر چه گفت با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
صبح در نوشی نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
گفت با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
به پیر رفت و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
فرامرز هم در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
رکنش معلوم است با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
با سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
در نوشی خواب بود و خان غلام به پیر رسید و کرد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
کرد و رفت و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
این کیست بعد با سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
و تا بهر اگشت در نوشی دست به پیر یا که در سنج باشد
خان به پیر از ستاد نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
طیلمه نه در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
کنه پیر الویس زمین نرود و بغل بسته آمد و در میان فرامرز را شکر و شکوای کرد
موقوف کرد و رفت و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
گفتان از راه پیر و آمد نه در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد

گفته اند

گفته اند استقبال با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
خان رعد به پیر و داد الویس را رعد کرد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
نشسته و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
شب نوشت و داد بغلام به پیر و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
بنیاد و پیر صدای بزم را شنید و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
به پیر در شکوه و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
او را آورده حال صبح گفت صبح رفته معقور البکیر یا که در سنج باشد
کبار خود را بنا خوشی زده بود بنیاده بود پیر را و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
آمد گفت حال نه در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
کبار را آورد و از او سواخته کرد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
نگه داشتند سهراب و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
آمد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
گفت حال پیر و معقور البکیر یا که در سنج باشد
الوس بیبا گفت دست به پیر یا که در سنج باشد
با پیران آمد نرود فرامرز که الویس را سفند نه در ایامه معقور البکیر یا که در سنج باشد
خان را بر نه در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
شاه شهنشاه و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
ساحر ملک به پیر رفت و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
صبح خواجه است بر و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
او را و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
الوس گفت با و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
آمد کبار را بیاورد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
کبار افتاد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
حلقه الان میروی و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
با رسید کبار را و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
شد کبار بنا کرد و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
آه از و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
که نرود و در وانه معقور البکیر یا که در سنج باشد
شک به پیر یا که در سنج باشد

و خیر زنت الیوانه بدعاغدی در دامن پیرو بال کناره ده تا زکروه در میان لب زنت است
او خوشتر را بر دهن و چنانکه در حد از او بیاید اما گفت دختر سر زنت اندر خیر قورا
فرستاد که آنرا بکش و دختر را میدیدم خوشتر را با او در نزد ما شن الیوانه که او را در قانع
را بجا گفت که صدای طبل بلند شد خان سراپه شده الیوانه گفت تا فردا خدا بزرگ است روز
و کمر الیوانه شده بهیچان خوشتر را برداشت آن نزد خان قدری که بر سر بشیر و خان گذارشت
بعد گفت الیوانه بیرون آمد نصف آنرا که در سولوانه از کلفور رسیده آمد سیدان
طلبید بشیر و الیوانه سیدان بیولوان خان را که بشیر سرنگرد الیوانه در اوجیت اورا گفت
انقدر بشیر و الیوانه سیدان از شکر که از بشیر شافت طبل رجعت را زنده بر گشت
لهر اسب آمد در چادر مستوره با و گفت شب فرستاد
خان را آورد در صبح الیوانه فرستاد آمد اردوی که در لهر اسب خواست خان را
بکش مستوره و گفت که بر من سیدان بکنم اورا زنت الیوانه را استاد و مستوره
انرا با عشق کرد خاک گفت سیدان را و عقوبت سیدان که در دست سیدان و در خان را
سیدان بخلیفه خوش زنت با را با او و خلیف با ل خان شد شب عقاب الیوانه را بر
الیوانه عقوبت او دامن کوبی خان را زنی نهاد انرا عشق کرد که گفت در اردوی اسلام
الیوانه را بر ارد زنت الیوانه سیدان و سولوانه لعل نهاد و کین کرد و سیدان گفت بنود
خان گفت مرا از کین سعادوت را به هم باز شکر دوست بگردن تنه الیوانه در اردو زنت خان را
آورد اردو خان گفت سیدان را با او و الیوانه را آورد الیوانه در مستوره با را آورد زنت
نهاد و جوانی خان گفت خلیف او را از این راه مستوره ریت عقوبت خلیف الیوانه فلان کرد
با را آورد و خدمت خان گفت با را از کین بلیاس بدل آماردی که کور در لهر اسب گفت
من اسب خان را میکش الیوانه می گفت
چاد و هم میاید الیوانه گفت کجای خود بخایان در طبل کین باش من می کشم اگر بیولوان آمد
تو بکشی چاد و آن من میکش خان فراموش را در جایی خود خوابانید خوشی کین کرد الیوانه خوشتر
بست کین کرد نصف شب الیوانه عقاب آمد خواب اسفند بر سر بشیر را بست زنت زنت
از جمله در آمد مستوره بود و بجا در زنت الیوانه عقوبت و شش شانت بشیر زرد کرد و امید
کشش ز کین کرد ساعتی بعد دید لهر اسب بخت تبخیر آمد در چادر خان از طبل در
آمد اورا نشاند با رسید بر زم آراست خان بول بیبا و داد و در رف کرد گفت جوت
لولی تعریف میکنم با او را ملامت کرد و در زم شد آمد اردوی خودش حرفه زنت
بنود شاه با بغش مستوره فرستاد مستوره مقهوره خواهم مستوره را فرستاد آمد از لهر
در سر بشیر را که کشت لهر اسب گفت نسیم شب مقهوره عقاب الیوانه را را از سر بشیر
بر و بشیر بخانداره الیوانه را است و عقوبت الیوانه در اردو لهر اسب دید مقهوره از چادر
در آمد با بدش بود و در چادری زورش را خط کشید الیوانه است که طلم کرد و زنت

خان و قانع الیوانه

خان و قانع الیوانه گفت خاک گفت فکر کن الیوانه گفت با سیدان برود فرستاد آمد زنت با رود کلف
دید شده اسب را چادر لهر اسب در آمد بجا در خود برود سیدان او را صد اندیش آمد چه که
گفت آمده ام بشیر را بر حقین که گفت اسب سوار و از شد آمد در چادر بشیر را بکشت
و مستوره را به به بندم سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان
شید اسب با بشیر آمد سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان
داخل شد آمد زنت چادر چادر و کین کرد و صبح نفس شد اسب را نزد لهر اسب آورد و
گفت نفس را بشیر در روی اسلام نزد سیدان را و کین کرد و زنت را به به آنکه هم
نهاد سیدان بر داشتند از اردو در آمد که در و از زنت را به به زنت هر چادر و سوار
در آمد رسید نفس را به به سیدان گفتند سیدان اسلام کشت آمد گفت بگردانید به
لهر اسب بکشید اگر کین در سیدان تلای کین مرا جعت کین زنت
چا سوس خان را خبر داد بشیر زنت لقا سیدان استقبال از سیدان در چادر و سیدان گفتند
نزد الیوانه است آمد در را که بولوی الیوانه نشست اطراف را ملایم کرد و خان را دید که گفت تو را
نیاید با استقبال الیوانه همانند خان گفت زنت با در حرم سیدان را دید که گفت او همان
بردی میکنی خاک گفت آری مهر گفت سیدان در سیدان الیوانه گفت اگر سیدان حال کین نسیم
خورد که نسیم میکنم خاک گفت اگر قدر نیده الیوانه سیدان گفت بگو خاک گفت سیدان که آمده
الیوانه کین مقهوره برده جس کرده او را به به سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان
مقهوره نوشته بود که بشیر زنت الیوانه زنت کین در دم عقوبت بشیر الیوانه نسیم است او را
را کین نسیم بشیر زنت را کین نسیم مقهوره به سیدان زنت عقاب الیوانه حرکت کرد و زنت
نسیم است بود و نه جوت حفا و نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم
کشت با بغش زنت آمد
چاد و آمد در چادر الیوانه نزد سیدان گفت خواهی بخت نسیم کرده بودی یا نه کین است او را
را نسیم مهر بر آفت برود سیدان نسیم کرده عانده انقلاب شود گفت در سیدان مقهوره
و سیدان زنت مهر گفت این عقوبت او اردوی با نسیم میکنم که در این حال با رسید زنت
خان جو شد که گفت نسیم مرا انجا آمد مهر گفت نسیم سیدان را شد در گفتند قول است با به
خان مهر را نگاه میکنم الیوانه که بر کین چادر داشت که با ل نسیم گفت میخواهم نگاه دارم
خان رخا شد مهر گفت عذرت کین زنت فرود از نسیم است در آمد خان نسیم در آمد مهر گفت
استقبال نیاید بر جرد و سیدان با گفت استب را بان مهر گفت بشیر را چادر خوش حرف
نیز نه خاک گفت کین نسیم آمد در چادر خان کین با نسیم است با گفت تعجب میکنی
نسیم آمد استند چا سوس
مهر زنت است کین نسیم سیدان زنت را گفت نسیم سیدان نسیم سیدان نسیم سیدان نسیم
و نسیم آمد نسیم سیدان زنت چا سوس سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان سیدان

ایر میآید و پیاوه شد دست خان را آید در راه نگاه نشست خان جوان را آورد و در عرض
سالی یک ایچین سید هم از قاضی بگذرند تمام میگفت میر گفت سالی دو ایچین سید هم
شود خان را بگذرند برادر میر سید هم از قاضی آورد و در چادر را بر طوطی و قاضی نشاند
لیکامیر را بخاک کشید برادر طوطی الوی آمد و گفت الوی و در طوطی و و خان آمد و خان
خلوت گفتند که از لایق من حکوم بر خورست بر کس بجای خود خورشت خان رفت و الله
با ای میر گفت بلکه بگذرید میر خاکی بیاید آمد خان خان جوان را آورد و بیاید سوار شد
رفت و بدستش پدر خواهی کرد بر کرده اند با برکت جوان را برادر میر سید هم
میر سید هم
گفتو از قاضی روز دیگر سوس و قاضی را از قاضی رساند
خان آمد و گفت بیاید که از جانیان خود نیز نشو و سالی گفت من که بیاید
گفت طوطی نزد مندا طوطی را سوار لقا کرد و قبول رفت در چادرش ای میر سید
دانش طوطی گفت جوان را در روز دیگر ضعف از خان از طوطی و آمد برادر لقا حال
صفحه از دست بگذرند لقا طوطی که در شیر برادر شیر را در دست سید از طوطی طوطی
شد بر دیگر و خان منقص کرد آمد برادر میر سید هم از قاضی بیاید و در
چند میان خان را میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
خان را طوطی آمد گفت سالی هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
در آورد و رفت و شکور در میدان منتظر آمد و شکور سید از قاضی بیاید و در دستش
که بر اسب خان را در دستش است و در دستش آمد و در دستش آمد و در دستش
اسفند و رفت و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
اسفند و رفت و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
خان را شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
از من بگذرید میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
آمد و رفت و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
نگذاشت بجهتش بیاید و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
انور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
از جو بدستش برادر میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
شاه بیاید و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
عقبش آمد و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
شیر را گفت صفحا را گرفت و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها

انور سید هم

ایجاد کرد و در میان هم چنانکه در پیش در کوشش در و در کوشش در و در کوشش در
طوطی رجعت زد
و قاضی را بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
و طوطی را بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
اش گفت او از شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
آمد آنها را بگذرند خود را بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
راست شد و در دستش برادر میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
هم را بگذرند و در دستش برادر میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
لقا گفت در میان خان را بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
شیر لقا آمد و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
بن حصار از شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
دارم بر شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
خانموش بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
حسین در لوش را بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
صند طوطی را شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
گفت است و در دستش برادر میر سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
حکوم شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
خان آمد و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
طوطی خان لقا بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
خان را شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
نور شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
هم خیال گرفتن شهر را در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
قول کرد و بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
و مرا حق بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
و شکور سید هم از قاضی بیاید و در دستش برادر میر سید هم
شیر را در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
نشت بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
کشی را در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
نشت بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها
نشت بیاید و در میان آنها را بر کرده اند و در میان آنها

میدان نیز شرفی است و وقت سوار بر خواب چند بهار شد و رفتی را که است و است
کشته الله که خوانده شد شش روز به پیشانی هر که کرد و خواب را گشته و دید و
و وقت سوار آمدن رفتی و وقت آنان صبح خبر شد و نصف گشته و هر که سوار و بخند
کرد و دشمن بر زمین با شمشیر شد و نکرد و سوار بر خواب است کیام آمد بکشتی رسید از
یکه شتر کمر بن لغا رسید و جلو صف خود قرار گرفت و لغا و زرش را فرستاد و شتر کمر را حوال
بر رسید و در جنگا تیر میماند و نقل و زرش سبب نیامدن و سار و دی لغا را بر رسید و نه
آورد و از این طرف وقت سوار بر خواب است و علم کرد کیام اطاعت سپاه را بر حقش کرد
خودش همراه وقت سوار بر رفت و صفها شکست
و در این بود و افغان با خود فرود امیران و آند و دارد و لغا و قاصد بخان طبل بر زمین گفت و شتر
کمر فرزند و طبل بر زمین است و زرش گفت و لغا و شتر کمر و آند و کردی بخان آند و کرد و گفت
طبل بر زمین لغا و امیران اسلام بخان زرش گفت و صبح خبر زرش را و دی اسلام بخان
و در شش بخان نوشت و جهت امیر و خلوت حکم امیر بخان و فکر تا سوار شای بر کرد و کرد
علم بخان و زرش طوسی سالار و کرد و بر جملو را اگر آند و علاج صبح گفت و هم کرد تا
شتر کمر از خند و سیاه متفرق شدند و اردوی شتر کمر بر زرش اردوی لغا شد و هم زرش
کمر را بهت و سوسه کرد و سیاه و شش را آوردن فکر تا سوار فرستاد شب آمد و شش و کرد
بر دقتا طوسی رسید و جواد و دی شش بر آره بهت و سیاه آند و در راه نریه صبح و دید و جواد
شتر کمر است حکم و نقل و آند و از خند و آند و جواد را زرش کمر و اسطوخودوس گفت و
تا سوار از بر و در جواد و بخان و سیاه و کمر فریاد شش و گفت و شش و دای و شش و
و فریاد شش و به چند گفت و شش و زرش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
به شش گفت و شش را کمر کرد و شش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
خبر ندرم به شش که شش را کمر کرد و شش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
سیاه و سار و در جواد و بخان و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
لغا گفت و شش و کمر کرد و به گفت و شش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
کمر کاغذی نوشت و دای و سیاه و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
و ادت و ادت بخان که اسطوخودوس آمد و جواد و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
صف و از جلال و سلام نگاه نکرد و در میان مرد طبلید و سیاه و خبر و ادت و بخان
امیر از بر و ادت و در میان بخان خبر و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
مادی میدان آند و بخان ایستاد و تیر شاد و تیر بخان آند و میدان ادتی را و
ضرب بخوبی بهت و سار و دی را فرستاد و زرش بقی سیاه و در وقت با طور

آند و بخان

آند و شش و زرش و در اردو و در میان بخان و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
آند و زرش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
چونست میدان کرد و طبل زرش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
با آند و عدت و جواد و بخان و ادت و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
بخان لغا و سار و در میان بخان و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
را فرستاد و خبر و ادت و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
بر و کاغذی نوشت و جهت امیر و خلوت حکم امیر بخان و فکر تا سوار شای بر کرد و کرد
علم بخان و زرش طوسی سالار و کرد و بر جملو را اگر آند و علاج صبح گفت و هم کرد تا
شتر کمر از خند و سیاه متفرق شدند و اردوی شتر کمر بر زرش اردوی لغا شد و هم زرش
کمر را بهت و سوسه کرد و سیاه و شش را آوردن فکر تا سوار فرستاد شب آمد و شش و کرد
بر دقتا طوسی رسید و جواد و دی شش بر آره بهت و سیاه آند و در راه نریه صبح و دید و جواد
شتر کمر است حکم و نقل و آند و از خند و آند و جواد را زرش کمر و اسطوخودوس گفت و
تا سوار از بر و در جواد و بخان و سیاه و کمر فریاد شش و گفت و شش و دای و شش و
و فریاد شش و به چند گفت و شش و زرش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
به شش گفت و شش را کمر کرد و شش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
خبر ندرم به شش که شش را کمر کرد و شش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
سیاه و سار و در جواد و بخان و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
لغا گفت و شش و کمر کرد و به گفت و شش و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
کمر کاغذی نوشت و دای و سیاه و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
و ادت و ادت بخان که اسطوخودوس آمد و جواد و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
صف و از جلال و سلام نگاه نکرد و در میان مرد طبلید و سیاه و خبر و ادت و بخان
امیر از بر و ادت و در میان بخان خبر و شش و بخان آند و فریاد شش و به گفت و شش و بخان
مادی میدان آند و بخان ایستاد و تیر شاد و تیر بخان آند و میدان ادتی را و
ضرب بخوبی بهت و سار و دی را فرستاد و زرش بقی سیاه و در وقت با طور

آند و بخان

بر روی گشت زرد بفرنگیان فرنگیان فرنگیان
 بخشود و از بر کوهانید مدخل جعت
 خانراست آمدند و لغا و سوسه در نوش باغ خسرو آمدند و بامیر خسرو را خلافت دادند
 خسرو را صبح آوردند و دستها حکیم بخش خان بشیر را حکیم آمدند و باغ قطع آمدند
 غیر خان آمدند و از خسرو را برود و چهار خودش بشیر را بر و امیر را خبر به از
 در آید امیر صبح با ای علی و امیر راه بشیر را دید از و باغ قطع آمدند
 عرض امیر از طوار خیم برود و امیر آمد از خیم خسرو را دست حکیم آمدند و بفرنگیان
 مرخصی میگذاشتند و لغا و شیر را نگذاشتند و شیر را نگذاشتند و شیر را نگذاشتند
 رختراست تا شیر آمد لغا خان بعد از شبی زخمی در طوار باغ قطع آمدند و بفرنگیان
 من نمایی در طوار قطع آمدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 اصلی را برود است آمدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 گشتند از طوار بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 آمدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 آتشین که بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 و ختم رفته است بر کمال بر گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 محظوظ بر رسیدند گفتند شب بهر در برود و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 از ابو جعفر کردند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 بشیر را سفید و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 نو گوی بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 کشیدند که بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 آمدند بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 پیاده تعظیم برود و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 بشیر را زار خان بخشیدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 داد و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 آوردند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 لا سوسه حکیم گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 رایج خان فرمودند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 کین خانرا آوردند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 بر هر چه لغا بگوید قبول کنی رخ بخت کنی خان لغا التزام بر هر چه لغا بگوید

ایران سکندر

ایران سکندر را چه خدمت میکند بشیر را در کوه و بعلی از ایران اسلام پیاده بفرنگیان
 گفت خبر چه پیاده و رآند هم بخش بر بشیر را در کوه و بعلی از ایران اسلام پیاده بفرنگیان
 گفتند از بر کوهانید مدخل جعت
 از وضع کوه بعلی جو گفتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 در دست شهری است بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 را میدادند تا نزدیکی غاری دیگر راه نموده کسی هم بدیدند امیر را بدیدند و بفرنگیان
 سواد امیر را هم و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 جبر رسیدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 لغا قدری عقب نشین شدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 چاه و در را آمد از خیم شاه
 و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 در فرشتی را برود و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 از کوه با مال و باغ خان و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 نشست بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 کردند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 سواران و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 خبر که از فرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 فرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 لغا فرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 صف آرائی فرنگیان میدان آمد که شهر بفرنگیان رسید میدان آمد فرنگیان بر کوه
 نزاع شد و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 آمدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 رسیدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 میرا داشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 حضور بود و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 گفتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 جمع بنا شدند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 سوم فرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان
 بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان گشتند و بفرنگیان

و بعد بر سر زینم او را و در سپاسش را قنقور و عصاره نباتات با برسیه آمدند و در یکی شش
شاه خبر دادند سعد خان را و در آنده صفت آنکه از اقبال رسیدند و قایم اطلاع آن گرفتند
آنکه میدان سعدان او را شکر با خبر بایر و چهره برین خسرو را القا خبر دادند که خان امیر
و در آنده شش شاه جمهور را از خبر و صفت خبر دادند که میدان شش در دست تیغ آمد خسرو
تیغش را شکست و در خرجه و بر سر و نزد خان در آنکه بجهت تیغ آنرا یعنی چه و خبر
شش را گفت آنکه القاسمی خان آنکه میدان بایر خسرو سلام خسرو نه داد خان بزرگ
طلبی بزنند قبول نکرد و خان میدان بجهت فراداشد که کار می شود و زینم نگذارد و میدان
چادر زیند خسرو را در چادرش بزم آراست. لقادر و نوشی را چایید شود آمد و به می
میگشتند خان قدیمی بزرگ و یکی خواستم انقذ از منق بکیر و فراد میدان بیک شش
مرا صیافت خسرو گرفت و خور و خان با خسرو چهره زد و وقت خواب شش را و عذر خود را
خسرو و مردی است خوابیده

بقا حکیم نعلینی از خسرو بعد بر سر سپاده خان را سپید و در روی اسلام حبس و در نوش هم
بر و خسرو را بهیاء در صبح خان گفتند را به می کنند بیرون میاید و زینم می کنند چنان
که هر چه از او برادر و روی اسلام سلیم و در یک با شش رسید بسیار و به و داد خان را
که از انداخته از اسلام و به شش را زد است همان نظری انداختش آمد مرا بر بیدار و قایم
سیر فرمود و بجا شش بگذار بغش را باز شکست او را به از صبح خان صبح بکمال در آمد
بیت اسلمی پوشیده سواری شش بر قایم و عذر رفت به نزد قایم امیر سلیم را شکر
آمد تفصیل را خالی خان آمد بقا خسرو را بهیاء و در قسم خود که خبر خان اگر ادیناید
با نور زینم دارم لقادر اسان بجان با شش خبری بیاد و زینم آمد بهر مرد و شش خسرو
بحال آوردی این طریق حبس است لقادر نزد او بگویم ترا آوردم با او در زین
من میام شش بر خاش میگویم تو خرا میگویم من خبر ندارم چنان اصرار نکردند
آمد جلو صفت لقادر بهی من خبر نداشتم خان از خسرو و چای و قایم را زینم شش را
خسرو و شش شکر و شش سردی لقادر خان بقا بهر نزد آمد و زینم شکست لقادر
او را هم میداد می کند آنکه میدان خان بپهلوان مستی صبح خان را و خسرو و مردی شش
زینم کرد و شش رسید وقت در در کشی گرفتند از زور و زخمی آمد و شش را زینم زد
بر و ز شش خان دست تریشند و زینم بهر خسرو و شش چاشنی و از خوردن با چاشنی
خسرو بزرگ و قبول نکرد و صبح چاشنی برشان تر کشید و دانست که عذر بیاد و در یک شش را که
وقت بهر خسرو بسیار از این نزد که سواری به شش جمهور و در میان سعدان را که گفته
و شش خان آمد با عذر که شش را زد و شکست بیک شش امیر رفت بشکار در راه آید
و به امیر و از زینم بهر امیر و چایید بر زینم در آنکه امیر شش آن صفتش
را شش بیک شش شاه را و خسرو دانست اختیار آن بود خبر بهی شش را و روی که

آمد بخت طاعت آمدن از اجلاس و امام حسن مجتبی علیه السلام که از آنجا آمد و در آنجا رسید
خان گفتش راسته که جادو شده اند لعل که شیر گوی و تاج و کلاه و دروازه را خواست لعل صورت
چشم را داشت و او را جادو و بر اثر اجلاس و امام حسن مجتبی علیه السلام که از آنجا آمد و در آنجا رسید
یکطرف فرود لعل خبر که بیا بجهت رزم با تمام کفایت تمام آمد بعد طبل رزم زد و خان
شبه گفتش هم جانی شده بود و جبهه گفتند که گریختن حرف نزد هیچ اجلاس و امام حسن
رسید به برابری خسرو شاه آمد میدان امیر را کج کرد و بغیرت یکی غافل امیر را بیهوش
بزم خدمت شریف لعل و عقالوار جادو حرکت اسیر شد از کف خسروان شاه و شمشیر و عورت
روان شد امیر جادو را بپوشی برود و بقلعه شیر که خانه شمشیر شده که جادو امیر را بپوشی
میدان بخسروان شاه برگردانست شمع آمد که خان از زمین کنه زمینش زد و بشفقت امیر
لعلش را بست و بر خدمت الویس کرد و امیر است و وزیر خسروان شاه آمد نزد شیر زاد که گفته
لعل امیر را بپوشی ۱۰ شیر زاد لعل را بر کرد و اندیشه صفت شکست
۱۱ آمد از روی لعل که امیر شیر زاد لعل را بپوشی ۱۰ شیر زاد امیر را بپوشی ۱۰ شیر زاد
نوار خود و امام حسن بیرون آمد و عورت شریف است ۱۱ عفتش آمد و در خدمت شمشیر
باید بودیم شیر روان شد ۱۱ آمد جلوس اگر چه امیر از کیه یکم خوشنودی تمام اما در راه
نکند است امیر خان بیایم با وزیر رسم مثل آن علم شود و اساسات تمام است ۱۱ شمشیر
من آوردش یکطرف از دست شاه بیرون بعد مدتی که بیرون آمد و شمشیر را بیرون زد
۱۱ آمد از راه من بپوشی که در راه امیر که گفت که کرده بی بیند هم قبول ۱۱ آمد نزد شیر زاد را بر جبهه
بیا و بر بیرون آمد و جادو ۱۱ آمد از روی لعل که جادو و عقالوار شده و امیر آورد و بقلعه
۱۱ و در راه جبهه را گشت شمشیر که در راه در راه که جبهه و در شمشیر که خواستش آمد که قدر
و او آورد و نزد شیر روانه حالت شیر زاد و لعل را بپوشی ۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه
و امام حسن بیرون آمد و شیر زاد را بپوشی ۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه
۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
شیر زاد و جبهه شمشیر که در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
امیر اشتهاد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
لعل به بهت برگشت لعل و شیر زاد را بپوشی ۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه
رسیدان امیر خان ۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
در دست جبهه خان ۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
رو در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه
گفتند متعجبانه پادشاه اجترابه است بعد از دستگاه هر دو صبح در راه جبهه
جلو هر دو صبح و گفته متعجبانه است ۱۱ آمد و در راه جبهه و در راه جبهه و در راه جبهه

الحمد لله

و ادبعت برود و از دروازه رفته و لقا نمائید که سپاه تو بر پیش رو آوردی من اینجا میمانم
سوارانم از هر طرف حاکم دست بدارم اولاً به نزد من امیر ایمن و سیمای خان صبح بیاید و با هم
کون که من در صف خدمت امیر رسم اگر آشکارا بیایم فدا خواهم داد با من امیر را بشکار
میبرم تو بیای و او را آید امیر و من فلان دشت بشکار میرویم و در امیر سواران را رود
در آنجا شیرزاد آمده جلوسش را با من میبرد و امیر را با هم در آن دشت بیایم بطوریکه یکی از یکدیگر
ببرایم تو خیلی بدتر میترسم و انگی کرده خان من مقدم کنی من خان شهریار
نژاده هر چه تو بگو از تو میخوانم شصت و نه تاسم پس امیر نبود امیر پس بر این تاس و اسب
نشان با شش نام از شکار میبرم امیر رفت بشکار پس بری آمد و در شکار اسب کشته را زار
سوار و پیادان من بیرونی آمدند مرا امانت میدهند این نام در از پیش من دارم
قول نمیدادند و آنکه در آنجا از او پرسیدم آنکه امیر ایمن و سیمای خان آمد هر چه خان الله
نشد رفته به بیخ آمد خان از گفتی را آورد و در زیر بغلش دو باره قمیص را فرو میبرد
چنگلان من بیرونی را شکار اسب کشته را زار و سواران را در آنجا از او میروند در طلب اسب
رسیده و در آنجا شکار اسب کشته را زار و سواران را در آنجا از او میروند در طلب اسب
به شیرزاد امیر با شش نامی میبرم آنکه از او میگویند شصت و نه تاسم پس امیر نبود امیر پس
دچاره و فکرش انداخته و شصت و نه تاسم پس امیر نبود امیر پس بر این تاس و اسب
نشان با شش نام از شکار میبرم امیر رفت بشکار پس بری آمد و در شکار اسب کشته را زار
سوار و پیادان من بیرونی آمدند مرا امانت میدهند این نام در از پیش من دارم
قول نمیدادند و آنکه در آنجا از او پرسیدم آنکه امیر ایمن و سیمای خان آمد هر چه خان الله
نشد رفته به بیخ آمد خان از گفتی را آورد و در زیر بغلش دو باره قمیص را فرو میبرد
چنگلان من بیرونی را شکار اسب کشته را زار و سواران را در آنجا از او میروند در طلب اسب
رسیده و در آنجا شکار اسب کشته را زار و سواران را در آنجا از او میروند در طلب اسب
به شیرزاد امیر با شش نامی میبرم آنکه از او میگویند شصت و نه تاسم پس امیر نبود امیر پس
دچاره و فکرش انداخته و شصت و نه تاسم پس امیر نبود امیر پس بر این تاس و اسب
نشان با شش نام از شکار میبرم امیر رفت بشکار پس بری آمد و در شکار اسب کشته را زار

[illegible]

بقضا و حاجت بدو نه سیاه بود که داد که را سلام تمام است اما من همان شرا می شوم و یاد را
فریب داد او را بر آن که نه شام بود و در وی لقا من بیایم آمد حوالی جاد خلوت و به
نسیم با سکنه که گفت اذن بده سرش را بستم مردم آسوده شوند امیر با را ملاست با
آمد اهل سنگ را سفارش و اندازی داد که فردا من گشت می شوم یا نیکه دارم شیر زاده
بردارد بر گشت خوابیده از سیاه آمد او را پیش برود نزد لقا بده بیزم در اردو و حق
حفاظت بکنند بروند با را حبس کردند خانه کجایان سیاه لقا اردو امیر را
و لقا آید که در آن خانه کوه و زخم دار شد من وقت سواری و قزوین
از دست خان و نزاع با چاقو و تیر کردن خان و دو طلب شدن چاقو و تیر
اسلام و زخم شدن من چاقو و تیر کردن خان و دو طلب شدن چاقو و تیر
یورش به اردو و خوردن آن کفار و نه بر نه سیاه از عقب رفته علی بن
سنگ را گرفت سواری آمد و در دوش را نه از انظار راند لقا اردو ای امیر را غارت
فروستان آمد و کوه فرو آمد شب با نه اسلام رفت منزل بمنزل آوا و در خانه کوه
شده امیر رفت در شهر لقا جاد از قلع لوشی رسید رزم بگشتی رسید عصری ن آوا
به در عقب رسید و بسینه اش پس افتاد مرصع لوش را به دهان نماند که روز دیگر لوش
بردارد لقا هم پیاده نشو آوا بیاید که او را بر نه بقضا و حاجت حب داد بهر یک
شده نماند و آوا فرود آمد و صبح شیر زاده لوش برد لقا بده نسیم آید بر شش که غلبه
رسید کافری لقا داد و آوا آن پیاده میرود و بیاید با حلقه عقاب رسید و بودش
بر امیر لقا گذاشت بر زمین با با خنجر شکشی را در به طلاه انداخت بدست و پای کعب
لقا رزم لقا را زمین زد با با خنجر لقا را برداشت و از آن یک طرف آمد که از جلو خان کرد و زد
نهیب داد خانه بیاید با ست جو و کوفت از آن مردی ای لقا آن زخم با تو رزم دارم لقا به
بر گشت سر که از جلو لقا خودش یک طرف فرود آمد بیاید بهر یک بود آمد امیر فرمود
محال است لقا رفت برودش با آید نزد خان و لقا ایچا که در نه بعضی داشت لقا از
افراسیاب با را اوقتی رسید و به خان و بفرستید هم به با میر با که در آید افراسیاب
گفته انداخت با را رسید بطلای جلوشه افراسیاب ایستاد با اسبی گرفته از
سواری آمد که او را برد از افراسیاب از عقب آمد با اسب را راغ گوشه کهن افراسیاب
از کد او را با گفته انداخت افراسیاب رو بر زم در آید با یک قدم جسته یک طرف
با سنگ زد بسینه اش او را انداخته بر دوش آید او را بر دوش آید و لقا ایچا
عزیز لقا غرض از آن داد امیر فرمود من که همه فرزندان و امیرانم گشته شده بعد
ازین کجا میروم با تمام می شوم با تمام می کنم یا اینکه ستمان شوند
از این طرف صبح لقا در آمد با آید نزد خان امیر روزه

لکه قزوین

مهرت خاسته خان بر گشت لقا خان بر چها سحر میکنی به تر می شود خان نگری در به بر گشت
بره که هفت سواری رسید ششم خان با و لقا دانش لطیفین گفت لقا هر چه بخواهی میکنم
سما می کنی بخرج نیر و با زاین پس آمد هفت سواری آمد در میدان شیر زاده از ترس از دست
برابری نداد مل فرستاد او را و زخم منکر فرود غلطید شاه طوطی آمد او را بر به بر شیر زاده
هفت آورد که تماش کنده شاه طوطی داد به یکوان با سنگ زد به آن شیر زاده نه آن
را شکست او به با مطراب زد بر آن شاه طوطی بهر یک کف چای که آن کلمان رفته که
فرز لوشی رسید اینرا چه بر زخم اثری خودش آمد در میدان لقا بر شش شیر زاده قزوین
و زخم به در دزد شاه طوطی آمد او را بر به دست به تیغ آمد نزد با سنگ به بند رشتی
فرز را بر شیر زاده زده بشش عصری سپاه استغرق بر گشت در میدان نماند امیر
فرمود حرم را بر نه بولایه بر نه روز دیگر شیر زاده با را نه بر دایره کج بود و امیر
فرمود بر کجوائی آمد و هر چه میتوانی کنی آید شیر زاده ایوان لقا یورش بر نه که سواری
رسید کافری با و او او به نوشت استای قرقساق آمد و اگر راست میگوئی میگوئی
فروان بر سه با تو رزم دارم آمد بر لقا کافری را نماند بر گشت آمد میدان سواری
لقا بگینوشی عقب این سواری و اقا شش برگ باشد
سرش را بر سپاه اردو آمد و نه بجان بر نه کینوشی آید غروب جواد به به طلعت و جاد
فتحت است و لقا نیامد و را گشته بهوشش که بر نه طلیم چای آید و صبح زود بر لقا
جوان بمال آمد بود لقا خرا و او را بگشتی کینوشی من آید و در شش او را بگشتی و او را زود
کلمه کردن آید در لقا و در چاشنی خوشی زن داد لقا جلاد را حکم قتل جوان کند با زود
جلاد را شق و در نصف لقا آمد چای او شیر زاده شنید در آمد نهیب داد جوان آید طلعت
و به جوایم اینم که در روز کافری نماند نه بود بعد او را ملاست از ترس شش فرستاد
مرا و زود به نه حال صبر کن ملازمان من بیایند که در زرم میگویم شیر زاده بر گشت ماند در
میدان آن جوان آید نزد یک سنگ صند از امیر با را آن جوان بهر شش رفته بود با
آید کینوشی چوای بکن کینوشی بهر شش کی بکیر افراشته فلا طرف ملازمان سواری
با سواری غروب آید نه صبح جوان سلج و منکی سواری آمد در میدان برابر شیر زاده که از
دوره منو جهود در آید آمد در میدان خان فرزند کج بودی گفت در شهر بودیم خبر
بهی شنیدیم آمدیم در اردو شنیدیم شما رزم خورده اید آمد بعد این کینوشی شیر زاده
و تا بهر اخوانش رزم بود و خودش یک طرف ایستاد از ترس مادی حاصل شده و دست
تیغ آمد جوان تیغش را شکست بهر را بگفت انداخت بند سپر گرفته بود در شش

فرود آمد و بر سر این گفتند میخواستی با مصلحت بداند برخواست و بیرون آمد با هم عقب
او آمد و رسید در سر ایستاده دید پرده مرصعی در سر ایستاده او خسته چند نفر مستحق
دارد انجوان رفت در سر ایستاده با او دید بعد از لحظه انجوان بیرون آمد که می بینم
بیاد را مانده با آنکه پیر مردی را دید تو شبی است با او را گرفت که در در سر ایستاده و یکی
دیگر مرد بر پشتی دید غرق جویان نقاب انداخته با او برابر تعظیم پیر مرد خسته آمد
صبر کن این جوان پیر مکرانظراف با شاه احراقیه است از سر ایستاده پیر مرد پیر آمده ام
که با ما دو کوسان است که کوراد اسکندر را تمام کنیم با هر چون صد کتار و مایه این فسیل آورده
باشی من فریب ترا نمیخورم پیر مرد نظر از ستاره بیرون رفت بعد دست با او را گرفت از طفل
جادر بیرون آورد و بیچاره را دید و پدری نشسته عاقلی تنگ این دختر من است و دام
او را بچو بعد به دختر تقدیر این را جان دختر کشا نهاده از روی دیدن مراد از این پیر مرد
سندرس کیدت با شرافت پیر چون با صورت مادر را دید دختر و دست با او را گرفت از طفل
آمد و ملوک دختر نشست بزم چیت با آراست بعد جام شراب فراموشه قدری خورد و تاجا
بیا داد با عذر جام را از مصورت نسیم با او را نشی بهم خورد دست بخورد به دختر آمد بنده
دست با او را گرفت بفریب که سلیله او را از او را در بجان میگوشت کمال آن خود را در میان
از انظار لقا بهیوه گفت عیال اسلام را یکی پیر مرد
پیر را آورد و نه شاد آورد و نه خسته و روی اسلام بعد سخا روی امیر را یک کوه افش
نیتوان با در میان خان را خواند راه دارد و را سید را آورد و یک سر سید بهیوه بود و را در
امیر را سر سحر چشاد و پوش با انعام شیر آورده لقا هم در آن شیر را دم که طرف بود
با گوشت متغیر ایستاده بود که چکنده دید از یک طرف فراموشه رسید همان پیر مرد و پیر
زن در جوی پل نشسته اند از عقب آن پل دیگر جوی هم بر او بار کرده بودند
کرده طیار آویخته فراموشه با سپاه از عقب هم ابو بخل است در جلوان شان سید و
صفای آراستند انعام شیر آمد در میدان مرد لقا یکی را از پیر من که گفت و پیر ستانعام
علاج کند نصیب پیر من بملوای فرستاد با انعام رزم بکشتی رسید و را بر سر ایستاده
آنجا که کوشه میدان لقا ایستاد فکر میکنند که سید و را در ش نوار فست آورد با
در رود و پیش دست بود و رسید با او را گرفت آورد و نزد نصیب جام شراب خورد و یکی را
از شراب خوردن منع از با منافذ با شام همان نواز نیتیه نصیب بعد از گفتگو ایستاد
با را بسته نزد پیر مرد سید یکی که بود و شیر آمد و نصف نصیب اطراف ابو و را
که نشسته بشیر بکشت نشود بشیر آمد جوی گفتند از نو که می خوردان است خیانت کرده
او را گرفت و ای ابو بخل بسته است نزد و دروغ میگوید او است من ابو نصیب
ابو را زنده ابو بنای نصیب فشی دادن آخر تر تیه یکی است حرف ابو را و بعد از

ساعتی گویی را

ساعتی سرش را آورد و بر او بیای پل انداخته با او سر زنده را دید بنا کرد و نصیب فشی
و او را آورد و زنده بر سر ایستاده بجان آمد و پیر مرد را پیر نشد و نصیب پیر مرد را چنان
این مرد است خان نمی بینی نصیب جلاد کرد و نشی را بر تنه خان معین میکند که ری میگوین
سپاه با این او فست بر نشی را بر او زنده بیاخت با او را دید با نصیب زن بر پشت
نصیب اینک پیر مرد بود خان ضعیف کرده بود و نصیب خان را پیش دران بود و عقی دختر من
او را بچو سید هم بشیر است اسکندری است اسلام بکنی خان قبول بعد تو قوع دارم بشیر این
به بختی با که است خان این بکنی هست از او چه پیر میاید عاقلی تنگ خان به دختر
نصیب و آنکه شد نصیب پیر است با او را گرفت با او را در لقا و در لقا بود
دست از لقا و دختر خان باقی از روی امیر را از سر ایستاده آخر تر نشی
با جاد و با در لقا و دختر خان دختران را و در لقا و دختر خان گفت انعام
پیر من و آنکه شد نصیب پیر است با او را گرفت با او را زنده با بجان بکوش
ابو را بیاورد و نه از من کم نصیب و دیگر میاید با او را جویان کما می توانم بروم و هر بود
نصیب انعام شیر با بملوای نشی دست برداشته بر کشته با او را دید با هم بجان آمد
ار روی فراموشه نصیب ابو را آورد و نه با برداشته آورد و نشی از روی افش پوش و نشی
نصیب خان را بر دیکار بر سر دختر خان دید نمیتواند از این دختر بگذرد نصیب رفت دختر
بجوت شیر را از بزم آراست شراب لقا نصیب خان رفت بخورد عطا داشت از اینجوی
اسلام آمد که اعتقاد بهیوه داشتند بخورد و دختر جام را از مصورت خان دست تیغ کوی
سلیله او را بیاورد و آمد دختر بند و نشی را گرفت یکد رشت سلیله نزد بفریب سلیله
بجان افتاد و دختر تکیه آخر نصیب داد و این بین و زیر لقا رسید لقا شیر را خواست یکی را
آمد و نشی از روی افش پوش با او را نشی ایوان رخ شده بود او را گرفت آورد و بر نصیب
تر لقا خواست او را داد و بوز را که سیر نه گفتند با از عیوه بر تیا نشی چند نفر را همراه
با را بر سر انده شام شده بود با را از او در آورد و نه قدری که رفتند از کودکی سپاه
بند با او را بیاورد چند نفر را زنده با را بجا آمد و بر و بختی را با از این راه عقب
خان بود که دختر را نشی را ساخته با او را کیدتی میخواند یکی با رفت در راه خواست
صحب پیر از دید بخل بسته جلوس نصیب است گفت سیر پیر چار سو بکشد بر نه همان
پیاویده بند با او را رسید چند نفر را و با را بجا آمد و بر روی افش پوش شد بجان
از روی افش پوش با او را انعام شیر آمد بیرون آنجا را زنده خود نشی با او را جوی
جاد و نصیب پیر را سید و را در میان رو بکویان رفت که با دست برایش افتاد
سینه اش خاک خورد و جوی در آمدند رو سپاه آمدند انجوان با او را گرفت با او را بجا
پیر با از روی افش بزنند با این اردو خود نشی زده با جامع با خبر داد و زنده بفراموشه
خبر فراموشه نصیب جوی را کشته بقیه فراموشه از دو شان بتصرف از روی افش در آمد

انجوان از طرفی رفت با هم رفتند خان بیرون آمدن از روز دیگر رسید به شکت خور که در
دوره با هم جمع شده بودند و خمر هم سیاه پوش شده بود که میگردید در این بین
چیزی رسید که غدی بفرامرز را خواند و خمر سوار شدند و رفتند با بعد از ساعتی
شتر سواره آمد که دستا قیاسا به حیدر ابو و خان را آورده با آمد که آنها را یک شتر بغلی
خان را از جمعیت مستحقین فرارند با خان را ابو روانه اردو خودش عقب فرامرز رفت
بعد از دور و در رسید با روزه و در فرامرز را دید با رگه آمد به برهنی از قصبه
تر نشسته است جوانی هم بسیار شجاع با او است که میگوید خمر خمر و این سر بردار
و لداری میداند با از یکی پرسید که این کجاست خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
آنجا انهم بر گور فرامرز است با با الفور بر شکت رفت خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
داد کف به رویی را نسیم بفلان شکل است اینجا بود از فلان طرف رفت به او آمد بیرون
اردو ایستاد با هنوز چاک اردو بود و در خود را شکل غلام سیاه را رفت رافع بر شکت
نگاه کسی را نه به بر شکت خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر

شیراز از دو لقا آمدن خان خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
خان را سیکو حکم از دست و شکت خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
نیاید حکم در خلوت نشسته کاغذی بنویسد با هم که تو که در مسو خمر خمر خمر خمر خمر
تو ای سید ای کاغذ بنویسد بنویسد که معلومت جان است که نقاب از سیاه پوشی بشوی
بیاید بجای بیکر است که در شهر است بنویسد که او را با دستگاه روانه کند بیکر و قتل
از دور و در و خبر به دست تکلیف معائن شود لقا شب افرا سیاب را فرستاد خمر
با از آن خان بهوشی مهر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
کشتن مهوره جا و آند اردوی اردو پوش سفارش با و دو بیکر آمد اردوی لقا
شب آمد با این حکم احوال مهوره را بر سید حکم قسم که خبر نه ارم او را بهوشی
آمد شتر حمل جات لقا صبح آمد در رگه لقا که حکم آمد از دست نسیم شکایت و قیامی
لقا مهوره در کوه مقروض است که بجای از دیو جا و کسی نمیتواند بیرون دهد با بیرون آمد
روان شهر رسید حوالی باغ دختر لقا میره مرد و آند به بولایت که از رسانید که نسیم
خفتن خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
آمد با ای کوه چادر زده چادر دید نه خبر مهوره دادند آن خدمت دختر لقا را
چه میکنند در شهر بود نسیم با این من آمد که حکم با مهوره را این نشان به این
مرد بیکر قسم خوردم تا مرا را آخر اترس او بیاید ششم مهوره قاتل تو بود و بیاید خمر
سیاه او را سیکو هم دختر آمد بیاید شتر سواره آمد سیکو مهوره آمد با و سیار
نشسته بنویسد با شغل کار صحت به

شیراز افرا سیاب آمد در شهر کاغذ را داد بجای بیکر بن لقا خواند و زوار را به مسو خمر

آمد لقا را خواند

آمد کاغذ را خواند گفت مس فرامرز منم خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
سروان آمد لقا که آمد باغ دختر لقا را دید با شکت و رفتی ایستاد بجا با جا و را
چووشی تر سید افرا سیاب نویسد داد با او بر زخم و رانده تا صبح مهوره و جا و را
با نسیم افرا سیاب بغلش را بخت مهوره گفت بیکر ش خدمت لقا بود دختر سیدانه
دختر در لقا ش را خواند بهر و عقب نسیم لباس عیاری پوشید آمد کنارش و دیدار
غذا بخورد از شهر کاغذ میبرد حجت لقا افرا سیاب با هم میروم در راه دختر نقل داد با افرا سیاب
خورد او هم نبات به دختر داد خورد با را کاند و گوشت نسیم با روی رو به دختر آمد دختر از
مسو خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
سیکو به نسیم خان مرا بختی مهوره فرستاده این با کف کند شتر مسو خمر خمر خمر
کنی با را بهر دستار و بفرامرز مسو خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
کذا شد در رفت مسو خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
که نسیم از ترس او رفت رو به او آمد هم رفت به شکت اردو

با رسید به دختر در نوشی با هم آمدند بیاید مهوره مسو خمر خمر خمر خمر خمر خمر
و حاجت با از نبال او آمد در حکم در به دستار آن او آمد نه با را که رفتند و خمر
خدمت لقا صبح با را آورده نزد لقا ابو خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
ابو آمد بخان بیکر بکشتند رفتند شکار ابو بیکر شد دید با را که بکشد بکشد و زنده
سر جو رو به جاز زنده ابو را عقب جا و در سل سیده آمد شکت سر لقا بیکر از شکت کم شده چرا
سیکشم فرامرز لقا با را آورده حجتی که آمد و سیاده دور دستا حجت نشسته ابوش آمد
نخواست کاری بکند صبح افرا سیاب آمد ز قاصد او طلب بختن ابو آمد حوالی دستا حجت
کجا اندر ارم خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
نشاند افرا سیاب بیکر را بختی کجاست آمد بیکر کجاست ابو را کشت خود افرا سیاب
با سیاه شکت کشته رو با ابو آمد بکشد چادر یطید افرا سیاب رو با بکشد بکشد
بهوشی عقب چادر ی انا خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
بیدار ابو فرامرز از زنده افرا سیاب را گرفتیم اگر نسیم نه ای او را سیکو خمر خمر خمر خمر
لقا ابو عقب او آمد به لقا را خبر دادند در آمد بیکر با سیاه آمده با شکت ارم خمر
کنی بیکر بکشد زنده زنده لقا خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
ابو آمد افرا سیاب را بر و بفرامرز خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر

ساعت با چند نفر آمد اردوی اردو پوش حوالی جا در انعام خمر او را سید از خمر سید
من شکت لقا را بهر شکت است او را خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر خمر
خودش آمدند اردوی لقا را بیکر که آمد نزد لقا که روز و عده است لقا بکشد زنده

نمود و خفته کشیده بود بعد از آنکه در آن دو باره تنگتر کرد که کشیده شود و در آن زمان که
باز آمد و سوار گشت و در میان آن دو نفر که در آن زمان در آنجا بودند و آن دو نفر
و آن دو نفر که در آن زمان در آنجا بودند و آن دو نفر که در آن زمان در آنجا بودند
که با فرزند محمد آمدند و گفتند که ما را در آنجا بگذارید و ما را در آنجا بگذارید
از آنجا آمدند و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند
برو صبح از آنجا سوار شدند و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند
تراجه این کار بود و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند
بن صغیر شیر با بقا سیر لقا از یک طرف رسیدند و لقا اگر را سیر لقا از یک طرف
من علاج میکنم لقا و عده سپهسالاری بودند و آمدند میدان با بقا سیر لقا گفت
غروب آفتاب او را بستند که در سپاه بدو حرکت نزد ایشان شکست داد و غروب صفا
برگشت هر دو سپاه رفته همان پیاده شدند و لقا چند نفر با با باجات داده بودند
هم رسیدند خدمت امیر کسی بود امیر او را فرستاد و رفت لقا را در آنجا آورد و محمد را بهر
میخواهی بروی و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند و در آنجا ماندند
امیر او را فرستاد و رفت لقا را در آنجا آورد و محمد را بهر
بیاید کار او رست و بعد از آنکه نوشتند و بعد از آنکه نوشتند و بعد از آنکه نوشتند
بیاید کار او رست و بعد از آنکه نوشتند و بعد از آنکه نوشتند و بعد از آنکه نوشتند
آمد در شهر و خان شیرزاد هم صورت خود را بست و در خانه ماند و در آنجا ماند
کیدی بنان عربی که شخصی است بشیر آمدن خان اذن داد و در آنجا ماند و در آنجا ماند
خجالت کشید و خواست که فرار کند و دست بر آن زد و میاورد و بعد از آنکه رسید و در آنجا ماند
نمود من میایم لقا سوار آمد و از آن طرف خان منوچهر را طلبید میداد و در آنجا ماند
خواست لقا دست از من بر نهد و در آنجا ماند و بعد از آنکه رسید و در آنجا ماند
نمودی اسلام رزم کنی مخصوص با اسکندر رزم کنی منوچهر را با عیال خود با تو در
و در صبح صف آرا آمد لقا و حلو صف شده آمدن خانزاد و که از یک طرف شیرزاد و از طرف
مناد و بعد از آنکه رسیدند و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
این گشتی با شافعی بودی محمد را در این شام بود و گشتند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
عوض که شیرزاد و ادعای سپهسالاری میکنند خان میکنند
در این بین لقا را خبر دادند که کار در آن یک طرف فرد آمده حکیم را بجهت خبر نزد ایشان
امیر رزم و امیر اسیر سر بودند برگشت لقا خبر داد که اردوی بدو است صدای طل
بلند لقا خان نیامده و جواب دادند صبح که رسیدند آن بقا سیر لقا میدان آمد
که نزد لقا که لقا بداری رسیدند میدان سیخ از لقا بقا سیر لقا میدان آمد
تسکین گرفت نمود و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند

خان این

خان هم سیر لقا را در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
طل رجعت نزد شمس آمد و نزد شمس آمد و نزد شمس آمد و نزد شمس آمد
کن جهت اسلام صبح نوشت و بعد از آنکه نوشت و بعد از آنکه نوشت و بعد از آنکه نوشت
تن حکیم زکی کار را خراب میکنند و ستاد معافه آمد حکیم دستور العمل داد و خواب زکی را
بموم بست حکیم خودت برو موم را ببر رفت صبح خبر دادند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
بسته است و رفته است امیر طیفور را محض نمود و چند نفر در آنجا ماند و در آنجا ماند
ارد و از آنجا با لشکری آمده است و سوارات سیر صبح لقا که اگر مکاره مشک است
برادر زاده از شاه کلاه اودت را بختی که شیرزاد رسید لقا خبر داد و در آنجا ماند
کن خان کسی بود که میخواهد سپهسالاری بکنند شیرزاد لقا خبر داد و در آنجا ماند
در راز تو میخواهم سوار ز رفت و زود کرد و در آنجا ماند و در آنجا ماند
سرفون در رزم عمویم حرف شده آمده ام اینجا که با هم یکی شده شیرزاد را بگیرم ارج نمک
لازم ندارم بروی کارت شیرزاد آمده حوالی دهی اودت خدیو مانده صبح سوار شده و در آنجا ماند
آمد در چهار رشتی بجای از عمویم حرف شده پناه بشما آورده ام قبول بکنید بقا سیر لقا
میاید لقا رشتی میکنند و طلب خواسته ام و در آنجا ماند و در آنجا ماند
چو رسید کلام است رزم با من شیرزاد اگر آمد من او را می بندم منزلش را در شب بقا
آمد در چهار رشتی بجای از عمویم حرف شده پناه بشما آورده ام قبول بکنید بقا سیر لقا
بمنهاد و نه با بقا رنجاست بهر این شیرزاد را ب بند می نهاد و نه آمد سیر لقا اردو
شیرزاد سیر لقا آمد و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
است زودت میکنند با شافعی شکم با ره میکنند با رزم میکنند و دختر تو بود در چادر و دیگر
بیار من رفت دختر من می نهاد و نه که بیاید پناه شو چاره نشسته سیر لقا
رخ نمود علی لقا رشتی شیرزاد است قبول دختر تو است آوردی من مال تو ام آمد
اردوی لقا فرزند بیاید و با آمد و شب شیرزاد را ب بند می نهاد و نه آمد سیر لقا
قبول آمد خان را بهر غلط بشیر پیدا کرد یکی میخواهد خان را ب بند می نهاد و نه آمد سیر لقا
بشیر خان را ب حال آورد و چون آمد و نه بشیر او را حبس و در آنجا ماند و در آنجا ماند
آورد خدمت لقا نهاد و خان این پیاده را فرستاده که مرا بکش بعد از آنکه بکشی
من است با جای می نهاد و نه لقا من معطل مانده ام نیدانم حکیم خان من میدانم حکیم
آمد سیر لقا چادرش را خارج از اردو زد و بالای قی که از اردوی بدو است صدای طل
جنگ بلند لقا صبح رسید از بدو سیر لقا اینها از بالا طل مرتبه لقا
جواب دادند شب من نهاد و در آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند
دختر لقا داد جیشتی آمد سیر لقا از آنجا ماند و در آنجا ماند و در آنجا ماند

تختی که نشین بر خیزد و در آنجا آمد که شیر خاویج شیر رسید عقب کمر سپان او را گرفت که بشی
از او را که سپردن بختی در آمده بن کشتی با شایخ زد شکم شیر خاویج را در پیش را گرفتند
بروزم در آمد شیر خاویج را رسید جدا کرد گفت با تو روزم دارم خان روزم در میدان منهد وقت
خان آمد بهادرش
بسته است برود او را بر سر قبول رفت ایوب کار میامد او را در وقت شوال است بیا و در سلام
خبر داد سیح لقا را خبر داد و سفاخره را که سیک را بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
میخواست که منکر را بهر دگر از کیم او را گرفت از منکر هر دو را آورد و او را بر سر
آورد و سفاخره خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
کودنه ایوب را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با سلام منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
و سفاخره را که سیک را بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
میخواست که منکر را بهر دگر از کیم او را گرفت از منکر هر دو را آورد و او را بر سر
آورد و سفاخره خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
کودنه ایوب را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با سلام منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام

یعنی چو بیاید

یعنی چو بیاید رفت صبح میل حاضر نمود بر رخا که سفاخره رسید آمد بیاید بر او را گرفت
زین زد که سوار در میدان کثاف بنشینم از کثاف شد و نیم ازین قبل بیاید بهر دست
تغیر و سیک را که کثاف بیاید و سیک را که کثاف بیاید و سیک را که کثاف بیاید
خان کاغذ نوشت داد به شیر آورد و او را کثاف وید نوشت که دخترت با من دارد
یا رفته است از کثاف بهر دگر از کیم او را گرفت از منکر هر دو را آورد و او را بر سر
آورد و سفاخره خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
کودنه ایوب را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با سلام منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
و سفاخره را که سیک را بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
میخواست که منکر را بهر دگر از کیم او را گرفت از منکر هر دو را آورد و او را بر سر
آورد و سفاخره خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
کودنه ایوب را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با سلام منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام

چهارم منوچهر و کشته شدن او و فرسوده ایر و دست کرب و رسیدن الکاف

و در آنجا که کشته شد خان وقتی رسید آمد در میدان خان بیا با این منوچهر است بر زمین در آمدند
یکشتی بر میدان کشته شد عین حرکت است حالا هر کس بدین چو می شود و خان
آمد در میدان منوچهر خوشی را که بر تو فرو رفت زور کن طوق بالا کند و خوشی را که
گرفت بعد در آمدند کشته منهد پریشان حال یکشتی در آمدند که الکاف رسید آمد
در میدان منوچهر منهد در اجابت الکاف رسید داد الکاف بر تو فرو رفت زور کن طوق بالا کند
منهد در آورد خد مت خان او را بیا آورد خد مت ایر صفی شکست ایر در راه که بر
باشش بر سرش را گرفت لقا خد کثاف بود

کاغذی نوشت داد به شیر آورد و او را کثاف وید نوشت که دخترت با من دارد
یا رفته است از کثاف بهر دگر از کیم او را گرفت از منکر هر دو را آورد و او را بر سر
آورد و سفاخره خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
کودنه ایوب را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با سلام منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
و سفاخره را که سیک را بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام
میخواست که منکر را بهر دگر از کیم او را گرفت از منکر هر دو را آورد و او را بر سر
آورد و سفاخره خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
کودنه ایوب را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
با سلام منکر را که خواش را از منکر را که جواب کس از شد و خواش را بر سر استم را بر سر
بیا و در وقت شوال است بیا و در سلام

لوجی در آنجا که کشته شد خان وقتی رسید آمد در میدان خان بیا با این منوچهر است بر زمین در آمدند
یکشتی بر میدان کشته شد عین حرکت است حالا هر کس بدین چو می شود و خان
آمد در میدان منوچهر خوشی را که بر تو فرو رفت زور کن طوق بالا کند و خوشی را که
گرفت بعد در آمدند کشته منهد پریشان حال یکشتی در آمدند که الکاف رسید آمد
در میدان منوچهر منهد در اجابت الکاف رسید داد الکاف بر تو فرو رفت زور کن طوق بالا کند
منهد در آورد خد مت خان او را بیا آورد خد مت ایر صفی شکست ایر در راه که بر
باشش بر سرش را گرفت لقا خد کثاف بود

برآمده است بهوشان این را بهت در این بین کاغذ مسیح رسیده همان شب که رفت روی
بریت مسیح ایر خیزد و راکه بخان بگویند و در استوچه اش من میروم عقبسایران آمدن
به مشرف و میگوید میر عزیزی کنی شایسته رفت داشته باشد سنده میروم عقبسایران رفتی
و روانه شد نه ظلم که خان و و بشیر خواسته بود **لوح دادن مسیح به راکه سب**
لوح دادن ظاهر حاجان و حاجات و فتن ایران و از خانه و قاصد و کس و کس
دادن ظاهر بهای بهت **سایح عشق ایران** بشیر مسیح جن خیرش واد کاغذی نوشت
بشیر حاجی برسانید و در نوشته ایران را به به کسان بیدارید و در نوشته خود را از خانه ببرید پس
بشیر و نه خدا را و او را بشیر حاجان آمد و روی نهادند و بشیر را بخوردن تراند و در نشان و فتن
خود نمود و بهر چه شد نه آمد که طرف ارد و خود آمد نه شجاعی در بارگاه نشست و بود کاغذی
روی و داشتی که از نه ظاهر و مسیح نوشت و راکه سب را بخوردن بشیر آمد مسیح لوحی داد
و بیکد از در زویش لوح دیگر داد که بنده کبودی است بشیر را و راکه سب در آن حکایت
نکشد رسیده و به خان بهر اهل بهر رتبه است بنابر بشیر خان بشیر و نورانی رسیده و نورانی
از صورتش ظاهر و هوید است سیاه اند بر رخ خان سیاه بر آید و تعظیم ظاهر و عازم و دایم
بود لوحی داد بخان که بشیر و کفایتان مرد لوح داد و راکه سب بخان لایحه زد که لوح رزم
نیکای ظاهر خود و تهر لوح داری راکه سب لوح را به خان لوح را برسد و ادب بهر دست ظاهر داد
و راکه سب رزم و راکه سب واد بهای بخودش زد سیاه امیر از خانه آمد و او را رسیده شد نه از
کطرف رفته بخان عشق ن برد و ظاهر لوحی بیا داد که بشیر شجاع را بکشی خون او را
خشت کنی لوح را بنوشته خون هر دو کس بیکدیگر و بعد از سیلاب بطریق صفوق در دو رخ عشق داخل کنی
عشق از رخشان در و در و ظاهر رفت و به خان راکه سب را بهت بر سرش داشتند شجاع در بارگاه
نشست بود که گزافه و احرام و نور رسیده نه مسیح بگزاره که بشیر را و در سر فلان چشم داشت اند
او احرام و نور من عازم بشیر را و داخل آمد بهت که من بگزارم اگر احرام بر او خود را بچند
نفر دیو و تورن خان آمد بشیر را و بر به خان اگر احرام را گرفت بغل دست دیو و انشی و استون
از اگر احرام رسیده بکجا بود و در خانه بیا آنچه بیداد بهر و می خدمت ظاهر راکه سب را به و کس
اگر احرام گذاشته و یا غایبیت پیدا کردن منزل ظاهر روانه شد نه رسیده نه رخاری دید نه
ظاهر در سجاده عبادت است و او گفته و ظاهر علاج جادو و جادو است موسی که ترسش را
و خواب بنده کرده اند آیه آورد است که خواب ترسش از بشیر و آنکه ترسش و کردار روی لقا
خان و یا راکه قلی بهت آوردش خدمت مسیح که در شب خواب دیدم مطهر کاری کنی
به من مطهر بنده کرده تر مسیح و یا راکه اخذ مطهر جادو در خان اگر احرام دید و یا راکه
خاکتاد و خجاست است آنچه که گفته بشیر را بشیر آورد و خود ششم مسیح نشست مسیح
من بشیر بکشی کسان تو هم مسیح تر ساقه بکشی آمد نه بهیاد که اجنه مسیح را بهر و مسیح
و یا راکه خجاست و خان و مسیح و کجای مسیح را بهر و نه لقا خواهد رسیده و مسیح آمد
فریاد زد و بهر از راه و در لقا چون ای خان در میان است من تیر دام حرف بر مسیح

آمد روی خان

آمد روی شجاع و او را بگزاره بخوانش البت بشیر و بهای و زخمی نام که است مسیح و رخت و است
آمد وقتی رسیده که به سوم رانده اخت در یک که بگزاره که گزاف تر بهای مسیح و راکه قلی
که اخت خواب بر کس و از حرم بشیر و آنکه گزافه را به آنکه مسیح و راکه قلی
حرف و در بین قی و کاف و آنکه که بر نهاده و روی اسلام و یا بهت بشیر و بشیر و آنکه
دید آمد بشیر خبر میروم و راکه سب و بهای و رخشان خوش رفت خلوت از راکه سب و راکه کبود
آورد رخشان بخود خوش انصاف حرام را راکه سب آوردی از راکه سب و حرم بهت شتر رفت و است
بشیر بشیر و بشیر و بهای و انصاف آمده ام با سکنه بگویم بر و در راکه سب و خوب است
ا هم حرف زدن نشد و راکه سب و بهای لقا و مطایعین او اسلام بیاورند و سکنه بر و در انصاف
بهش آمد که کاف از راکه سب و بهت بشیر و بهای راکه سب و مسیح خبر داد
انصاف سیاه اش را بشیر بیاور آمد و بهت بشیر آمد و راکه سب و بشیر و در راکه سب
مسیح الان بشیر و راکه سب و بهای از روی مراده و کاف روانه شد بشیر و راکه سب و بهای
نقا به از سیاه پیش و **و راکه سب و خان و سیاه پیش** اسب خان را آب میدهد و به آنکه
بشیر را و بشیر را به سیاه آوردش روانه شد مسیح آمد بشیر و کفایتان احرام و نور رفته
خان رسیده و کفایت و سیاه و بهای بکشی در آنکه سب و کفایتان بشیر رسیده و کفایتان
جادو و احرام رسیده گزافه بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
روان کرد نه و به آنکه سب و بهای و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
نکند و بهای بکون آدم در راکه سب و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
در سیاه پیش و بهای کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
و در بشیر را و از بدین نقا بهار و بشیر و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
آمد نه روی و در و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
بشیر و آمد و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
خبر داد و امیر را خبر داد و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
خان را و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
سیدان تمن بکنم شام و در راکه سب و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
بکشی رسیده بشیر و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
هر از راکه سب و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
نجات به آمد گزافه و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر
بشیر و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان
که در سیدان رزم گفته رزم **سوز چهر** و **شیر و نه شجاع و در بدین گزافه**
احرام رزم کند و انصاف تر و نه و بشیر و رزم من و انصاف رزم را می کشم
قبول انصاف و شرا و نه بکشی و در آنکه سب و بهای و احرام بشیر و کفایتان بشیر و احرام بشیر و کفایتان

در تهمین آن روز چشم و تهمین چشمت آمدند میدان که رستم داریم با نه سیخ از این طرز کز او
یکجا و پشت آورد و یکشمار ایران که عاشق شده اند و ستیاریان را نیز ستیاریان را با هم
آنها را بیاورند و در روز بیست و نهم منوچهر را بیاورند و در میدان سیخ کین بود و شش کراوه
گشت هیچ احرام و دیو سید را بود از انظار و ستیاریان کراوه ایران عاشق را آوردند و نقش کراوه
را دیدند ایران را آوردند و دیو ارکا سبب نقش کراوه را بر داشتند و نقشه خان و منوچهر
با و تهمین را بر داشتند چهار میل سوار رسید هر دو را بر آوردند و میرزا را با ایشان فرستاد
و چهل سوار رسیدند و میرزا را بر آوردند و نقشه خان را بر آوردند و نقشه خان را بر آوردند
جانب لقا ارجم و ارکا سبب ده نفر آمدند به راسواران برده از نصف اسلام خود را بر آورده
نفر از سواران را که دیو غافل ایران را بر آوردند و از سیخ بر سید اینها که بودند خبر آورد
حرم معینی می شود در رفت در حرم چار و دختر و صیحه دید غافل را با لقا گرفته و دختران
سهمان اینها را نزد چهار سیر و سر شاه بقاص خون مادر واده و لقا آمده اینها را بر آورد
خانرا بیاورید با منوچهر عقاب را بر گرفته در غار و دیو به برهنی نشسته مشغول ذکر است
در این بین کاغذی بدست یکی داده برهنی طعنه فرار جادو کاغذ را دید و نوشته است
سیخ که برهنی نیست بر چشمتند او را سید انگر در چو را بر آورد و در غار
منوچهر را بر چشمتند و رفت با و دو و تهمین هم بر گرفته با و دشمن با هم آمد و دیو
امیر نیست آمد و دیو لقا بجان گسیار من اردوی شمشیر امیر را سید انگری آمد و با بر آورد
آمد و ایران اسلام می آیند بر سید کی میروید و سواران میروید اردو را بهم برین می کنند
پری رود بیا آمد و فرار و فریاد و اخت خور و بکلاته با افتاد آمد و برهنه عقاب رسید
برو که است بر ایران رود با و آمد از طوفان و از غلور اگر گرفته فرو آمدند که فرود
یورش می برند سیخ نوشت ارجم و مرصاد آمدند و ترافق را سیخ خواستند یورش بردارند و خان
و در آن آمد اگر مردی یکی بیایند مرصاد آمد که شش رسید با بر سید انگری و سید انگری را در
بخت ایران اخت آوردند سوار سید انگری را بر آوردند و با آمد و در غار
جست شیر زاده را بیاورید و با ناز رفت
رسید بر و آمد در کاه و دید و پهلوان دیوانه نشسته اند و چشمتند امیر را لقا
و سواران شتر سوار کوب دیوانه کاغذی با من انقیاد نگذاشته سیخ نوشت بود که من
و چند بکاه می باشد سید انگری را که حرکت با و نهید فرار سواران از غلور شش آمد و پهلوان
سیخ چوش رسید انقیاد را بخت داد و با متوجه اردو و سواران خبر محض اینک با و بر
بود و سید سیخ بقاص خبر داد بعد کاغذی نوشت و دیو یکی از دختران سهمان آورد
و در لقا سبب شتر سواران با لقا خبر خواهر زاده اش طوس آمد و این جادو بر سواران
سواران را بر سید بده با من جادو و دیو دست سرداری جادو طوس را آورد و سواران

و این بود که سید

جواد خودم می آید و سیر شش بر دیو رسید و در روز دهم و در غار شش را میخورد و نهاده اقل او را
نفر جادو و ارکا سبب سواران را میخورد و در روز دهم و در غار شش را میخورد و نهاده اقل او را
نزد من است آوردند و امیر و اولاد است سلمان دیو هم همان امیر را سوار آورد و بر آورد
دیو را حقیقت با انقیاد را آورد و او هم سلمان
روز دیگر امیران عاشق را جیجی سوار غافل آوردند و دیو اسلام امیران را گرفت داد
بر و در دستاق کوته روز دیگر از جهان دستور العمل سطر عباد امیران عاشق را گرفت
کردند لقا برزد نصف امیر سیخ نشود ترکس و کین است بر کشنده بعد سیخ بقا
مکولوس را استقبال کنند که در دوازده خلوت لقا سیخ بطوس بر و دیو
استند بر خود شش قرار رستم بکنار سید اطلال برین با و در رستم بکنی اگر او را گرفتند که بخت
اگر نتوانستی شب دختر سواران را میفرستد او را بیاورند و در شش او بشود و او را بر بند
اطاعت میکند امیرانش بگو بیا سید اطاعت کنند اگر نکردند آنوقت یکبار
سید جهان شب دختر سواران را خواب امیر را بر بند و سید را بر آورد که شش جوی مقدمه
امیر او را شش بطوس طعنه زد و دست تیغ آمد امیر شش را گرفت که شش در آن
صبح امیر طوس اگر گرفت سلمان نصف شش آمدند و دیو سیخ نوشت و دیو جیجی
لها سبب نه از و قاص خیرانه نزد سوار شاه که من میروم شیرازه خود سید از حرکت نروان
امیر بیا خبری بیا و را آمد اردوی لقا دید میگویند
لها سخنان می آید با آمد بر خبر و در آنجا آمد بجان شیر زاده بر و دیو سواران
رفتند سیخ نوشت بطلا سبب که شیر زاده آمد و هم از سبب شتر سواران که سبب را شش کرد
سپاهش را شش خبر بطلا سبب دادند که جیجی رسید کاغذ داد و دیو نوشت است از
ش خدارا بجهت و سواران قواش بقصاص می آیند روز دیگر و در غلور نه روز دیگر
صف از آن که شیر زاده و لقا سبب رسیدند و شش بجهت کشتی آمد کشتی خان بر کس
میخواهد به آن خود شش بیاورد آن خود او شش را که شیر زاده و لقا سبب را بر آورد و در کشته
بعد از آن که در آن کوته ارشون یکی را از غلور کشت یکی را از غلور کشت و زو خان که در
فرود بر کشند
سواران سبب را بر و دیو کاغذ خبر رسید لقا سبب بخوابید صبح آمد بقصاص و جادو را دید
از غلور که در سواران عقب پیاده آمد که شش بیا و سنگ خان آمد و در آن کوته و بجان
آمد که بر سید خان را که سبب را بر آورد و دیو سبب را بر آورد و دیو جیجی
جواد سبب را بر آورد و شش بیا و در آنجا آمد و دیو سبب را بر آورد و دیو جیجی
آورد و در شش را که سبب را بر آورد و دیو سبب را بر آورد و دیو جیجی
خویشا خان خندید و بجان آورد و کندی را بر آورد و دیو سبب را بر آورد و دیو جیجی

نخستین سرفه باار سیرای بی سیر کرد و دو نایز کو سیر کشت جادو و ریلوشی نشسته
سیا چوین کواش به پهلوان برشته رسید به از روی کندی نشین زشت نفور گشت از کاسه
که رزم بفراد و آفریده کار کاسه کاغذی نوشت فرستاد نزد مسیح که برساند به پهلوان
به خست و بیست و دروغا از او بجا داد و آورد هیچ سیا چوین او را نشاند کار کاسه سیا چوین که
داد سیا چوین چوین سیا چوین که آتش ز سیا چوین طلا لوشی ز سیا چوین لقا سیا چوین حرکت کرد به
سیا چوین سیا چوین و زنده پوش سیا چوین زنده بکفر سیا چوین از کمال طرف در آمد و به لقا سیا
نگاه میکنه و به لقا سیا چوین آفریده عقیبتش آمد رفت و در او درجا در سیاه گیر رسید از عقب
رختی زدی بکشت ز سیا چوین عهری طبل رجعت زنده رفت و نفا بهار رفتند ز نفا بهار رفتند
از مسیح رسید خان کجا رفت گفت مصطفی نیست من بگویم کسی چه بگوید که آمد از
بزرگراه لقا نوشت مسیح داد و آفریده سیا چوین که نشسته و ادب کرد که در جزیره
قدس بدست آقوس دیودا آمد شیر برود و یوزا جملگی رفت بعد نوشت به الوت شاه پادشاه
طالع آمد و ادب کرد و برود
به رختی نشسته و به نظر عابد نوشت بود که خان و سونو چهره و با و از سر تا نوایم سر و مو که در او
بود بهر اوصاف که گفته اند بهر سواد از چهره او که درنده سلطان شهادت در رسید و با بهر
ایر و از شدت رفت و به باغ مسیح نوشت بجا و که گفته اند از بر نبرد و قتل و در ارش
ایران از عیان رسید مقدمه را گفت و در جملو آفریده از کمال به شوق و امید مسیح در
بقعه آمد از دم و آفریده ایر و جملو در رفت و تیر ز کجا آمد از کمال به علامت قلعه
از دم بر طرف ایر بکشت کنار چشمه پاره چند جوان رسید به رسید به کشتی اسکندریه ام
جوانید که مسیح خود را به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
توبه پاره به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
چهار جوان مسیح نوشت بود به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
در چه پاره به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
فرستاد به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
و رسید و تا بهر آفریده به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
مسیح رسید به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
خان در طلب به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
برود و الا نمید و تا بهر آفریده به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
را آفریده به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
که خون زده رختی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
دری به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
خبر در لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
شاه که تو هم به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
لوشی را خبر داد و به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح

کلیله

که اگر را ندانند و طبل بزنی زنده اهل بهر سیرت نشینند کار کاسه نوشت و ادب کرد و ادب کرد
بود و جادو و ندرت این کار کاسه سیا چوین به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
شاه و از خزان شتر سر را با سیرا کریم داد و ادب کرد و ادب کرد و ادب کرد و ادب کرد
اگر بهر سیرت نشینند کار کاسه سیا چوین به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
آفریده به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
انجوت لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
تو خیر که خرد که نشان و سوار به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
نگاشتی را در بهر سیرت نشینند کار کاسه سیا چوین به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
شاه به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
آمد جملو به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
از انطرف اگر را در پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
شدند از دکار در پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
رفتند و زدی کرد و به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
اگر بهر سیرت نشینند کار کاسه سیا چوین به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
از و تری و زدی که اهل اسلام به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
یکی او را نجات به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
ایستاد و لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
کنار سیرت نشینند کار کاسه سیا چوین به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
لوشی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
در رانجی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
آفریده به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
اگر بهر سیرت نشینند کار کاسه سیا چوین به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
پهلوان دیگر رسید به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
شقه صفا شاه که جبهه به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
را به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
شدند به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
را در ارد و خبر داد و به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
روزد دیگر به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح
فرستاد به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح به پهلوانی لقا مسیح

خاکت سبب نماز آوردن بر سر استخوان بیاضی که در میان سینه و کمر است
شهر چو درون کشته و زار کشته شد و چنانچه در کشته شد و زار کشته شد
امیر لقب همه را نفرستاد و سرورن را زار کشته شد و زار کشته شد
در آنکه که سیاه پوشی رسید و خبر از آنکه در آن روز در میان کشته شد
خان را بخاک آلودند و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
خواب خود را کشته است که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
خان و شاه طایفه لباسی به آن کرده است که در آن روز در میان کشته شد
طولی را به پوشی کردند که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
خان و کشته شد که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
از خود را به کشته شد که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
گوه سیاه پوشی رفت که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
کشته شد و زار کشته شد که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
صحر در کاه لاهاب آمد و قایم بود و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
کفاره نه نوشته بود و جز که تو مردی نیستی توانی در شیر و زهر زخم کنی صغریه است
که خود اسکندر را بین ملک بیاورد اگر توانی آنوقت علاج کنی لاهاب اگر که شیر و زهر را بپوش
فرستاد و روی آنرا بکشته ملازم کارش را بفرستاد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
جوت امیر عربی مسلمان را بر سر دوش باران و آوردش بچاره سوس خیر و نیکو و بر دوش
حال کشته بود و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
چادر را بر دوش آورد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
نیز که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
مردمان کشته شدند و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
بعد بجا و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
تعظیم عند خواهری از تقصیرات گذشته خود و غیر تقصیرات آورده و نماز را بکشته شد و زار کشته شد
خدمت لقا کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
روزه امیر شید جا سوس خیر و نیکو و بر دوش
این اثرش بود و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
خواهر و بر همان شخص فرمود که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
شبه سوار لقا کشته شد که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
سواران کشته شدند و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
آنکه در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد

میرزا

میکنم آمد و در میان مردان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
شیر زار آمد و در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
بلکه کوزه و بجا کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
از آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
را تا کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
شیر لقا آمد و در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
زاده لقا آمد و در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
ارد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
روان آمد و در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
پهلوان و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
سیدان و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
از و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
بود و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
کشته شد و زار کشته شد که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد
خورشید و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
سخت شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
کرد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
جواب نوشت و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
خان کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
سین کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
آه کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
نزد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
که در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
با و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
خان کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
سوار و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
از و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
از و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
خان کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
خان کشته شد و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد
رفت و در آن روز در میان کشته شد و زار کشته شد و زار کشته شد

بیدار از خواب بیدار شد و از آنکه داشت هیچ بعد از نصف آنرا آید خدمت
امیر و چون این طریق را بداند که امیر فرموده اند که کسی را به نه ارم کشید بیاورد بالا سر
کسی بفرستیم فرمود بیاورد را بیاورد و بگویم که امیر فرموده اند که کسی را به نه ارم کشید بیاورد بالا سر
فرمود این پاک اول بیاورد امیر بگوید که امیر فرموده اند که کسی را به نه ارم کشید بیاورد بالا سر
تا مرد هستند سر فصل متعذر اند جلوه صف دیو در میدان از آنجا مرد شیر شاه آمد دیو را
گشت محو و جنگلی آمد با شیر شاه و زنم بگشتی رسید شام فصل جاد و خدمت امیر که قیق
کنید نیم که امیر است و در این قسم بیاورد امیر با بر طوطی که کشید در کوه مقوس است مسلم
و طلب آوردن بیاورد بزرگش امیر در کوه مقوس بیاورد بیاورد و در بر داشت آمد
بگوه مقوس و به ند دیو بسیار است بگشتند امیر عرض کرد که امیر مسلم را بر فصل را
خبر داد دیو و جادوی بسیار بر فصل بیاورد که بگوه مقوس زنم هم دیوان و جادوی
سر فصل فتح کردند بیاورد اگر قتل آخر دیوی از او بیاورد بیاورد و زنم سر فصل
از آن طوطی روز دیگر شیر شاه و امیر بفرستید محو و جنگلی
جست بعقب خنجر انداخته پستان محو و فرار محو و جنگلی شیر شاه و امیر در آن
از میدان برگشت شیر شاه مرد و با من این مرد را بر میگردد امیر میدان شیر شاه مرد که
تو مرد طلب میکنی جنگی بگره کرد تو که در یکصاف مرد کسی از تو مردی نه به است بیاورد
بیاورد و خنجر انداخته بگشت سگی بیست اش زد که نفس در دوش سپید لقا بیاورد
جلو بگشت که بزرگوار تر است مردی شیر شاه که از میدان دور شود و شیر شاه و زنم
کنند شیر شاه غافل تری انداخته خود بران بیاورد غلطید بیاورد که کشی را بیاورد
خنجر زد شکم بیاورد را چاک داد شیر شاه آمد بیاورد بگشت قمر نو شاخت آورد جلوه
شیر شاه بر بید شیر شاه چشمش که بنقا بیاورد افتاد بد نش از زیم بگره کرد و آنجا بیاورد
توصلی تیرت نزد بیاورد آمده شیر شاه خدمت امیر که بفرست قمر نو شاک بگره
فرود بیاورد در میدان امیر فرستاد لقا بیاورد بگشت شام طوطی شیر شاه خدمت امیر که
این مرد است امیر مسلم را بیاوردی او بگشت کشیک لقا آمد ده بیاورد در اردوی سر فصل
آوردن افراسیا شکم او ببرد لقا بیاورد بیاورد بعد طوطی زنم
بیاورد آمده اردوی سر فصل هنوز شب شده یکی از آنرا
بشت جاد و رشت و روستا قات کشیک نشست بود افراسیا را بغل باز کرده رفته
بعد از ساعتی سر فصل خبر بیاورد و در او بیاورد آمده اردوی لقا و آنرا به هیچ دید لقا
دار را نزد لقا آورد بیاورد و شیر شاه آمد لقا بیاورد بگشت شیر شاه رسید
بنوچر سر خاش لقا بیاورد و طعن زد حال بر و بنوچر آمد بیاورد و در دوش
صف آرا شیر شاه آمد میدان لقا بیاورد بگشتی رسید شام شد لقا
افراسیا بیاورد و بیاورد در میدان او را ببرد نزد لقا بیاورد در شهر نواز با بیاورد

نیمه قافیه

و به اتفاقا بیاورد آمد اردوی لقا و به یکی از جوانان سر منوچر را خیر داد و سوار بیاورد و فرستاد
رسید افراسیا بیاورد لقا بیاورد انداخته فرستاد بیاورد جلوه بر بیاورد بیاورد آمده سر منوچر
رسید افراسیا بیاورد لقا بیاورد و وقت هیچ صف آرا لقا بیاورد رسیده بر شیر شاه شغول
گشتی شد به بعد از ساعتی بیاورد سر منوچر بیاورد بیاورد آمده تا که معطلی اگر از عهد
بر نیاید فکری بگشت تو میکنم لقا بیاورد بگشت آمده و قامت شیر شاه را از زمین کنده نعره
گشت اقبال اسکندر که سید بزرگین باشد تو بیا شرم لقا بیاورد تکلیف اسلام زده
گود سوار او را در بر سوار ز رفت لقا آمده اردویش منوچر را آمد با اسلام بزرگین جواد
و داد امیران اسلام را بجات به بگشت جاد و سر منوچر آمد بیاورد لقا بیاورد بگشت شیر شاه
از آن سر فصل و جاد و گشت شدن شیر شاه و از خبر داد بیاورد سر منوچر و جاد و شیر شاه
بگشت لقا و بعد از سر فصل زدن و اطاعت کردن سر فصل لقا و سر منوچر را آمد
جنگ لقا و در زنم سر منوچر اسلام بگشت بیاورد اسلام از وقت سر منوچر
اختار کردن از طوطی و دیوان لقا و بیاورد و آن کافه بیاورد بگشت شیر شاه و بگشت
لقا بیاوردی و در بیاورد و لقا بیاورد و لقا بیاورد بگشت بیاورد سر فصل به اقل
میکنم لقا فرستاد خدمت سر فصل که بیاورد امیر شام را به من سر فصل جواد و شام لقا بیاورد
آمد اردوی سر فصل دست بیاورد او شمن مطلع توام قبول بگره توام مردی من با توام
دارم لقا شب را در اردوی سر فصل بیاورد و لقا بیاورد و لقا بیاورد بگشت شیر شاه و لقا بیاورد
بره نرسد موقع شام خوردن بیاورد سر فصل شام را خورد مطلع لقا بیاورد شام آید
لقا بیاورد و بیاورد بسیار فرستاد اردویش جواد و لقا بیاورد بیاورد بگشت شیر شاه و لقا بیاورد
لقا بیاورد لقا بیاورد زنم نیکنی سالان اسکندر را به زنم میکنم سر فصل منوچر
نویسید و از آنرا در سپردن آمده رفت و بیاورد و بیاورد لقا بیاورد سر فصل بگشت و لقا بیاورد
بیاورد و بیاورد بیاورد او آمده امیر کوی رسید بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
سوار لقا بیاورد و بیاورد بگشت لقا بیاورد بیاورد و بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
منوچر و بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
شب لقا بیاورد و بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
لقا بیاورد و بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
بر دوش میایم
شیر بیاورد و بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
او را بیاورد و بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
تغیر بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
فرزنده بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
از نیم خبر بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
سیم جیگر بگشت غافل او را بگشت آورده بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
بگشت بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد

کشود لقا حکم رفتن فراغ زمانه سیاه پیش آمد جلوه صف فراموش میدان آمد و فرزند از غیظ و غم
فراغ ز فرستاد و نداد شقه اش لقا خدمت لقا بهاران سہلت رفتن خواست و دانند
لقا آمد و دیہانم با زرت لقا بهار عریف با بر داشت که جلوه برق بکیر عریف خدمت
امیر رسید کبار را جلوه او تارسیه بلقا بنای برستی بکذار لقا از ترس عجز نمیخواهد خدمت
حضرت صاحبقران باستان بوسی شرفیای حاصل کنم کبار را گول زد و فرود آمد شبانه از
رفت و روضه دار و فرستاد و منوچهر که بیایا در شبانه بمنزل او آمد دست بهامن
فرود آمد و راکا بهشتین خلعت بفرست خواهم آمد لقا چنان زد و زد دیگر چهار روز منوچهر
آوردند بهاراکه لقا از شهر درآمد برابر امیر فرود آمد و روز دیگر منوچهر خدمت امیر
آمد که تکلیف من چیست امیر فرمود حرف بهان است که زدم آمد لقا کاغذی بشیر نوشت
از وقایع اردو جواب داد که اسلام را مہلت بده شب شد امیر به جهت تب شد بهای کاغذش
روز دیگر لقا طفل زرم زدند شب محمد و شفیع شاه و ہلا گو و ابغا نزار برند

روز دیگر صفت آرائی منوچهر میداد آمد لقا ہرا
با تیر زخم و شیر خان کف شکست بسیار شتر سرد و غم خورد و دیگر خدمت منوچهر رو
بصفت آمد مغلوب شد اسلام را لقا بنا مردی شکست داد امیر را بفرموده اسطوار
ارد و برد منوچهر سے منزل قفای اسلام تاخت آورد و اما امتلا الدان کوہ اسلام
کشیدند بکوہ سنگر را ہم آوردند شب جهان بخش بن لقا از شهر آمد لقا اورا شبانه
به یورش آن یک شبانه یورش بر دایم را خدو اند ببا و کمر و بین منوچهر است و دیگر
با آمدن مہمد بر کردید سفارش با مل سنگر از طرف بزرگ آمد رفت بر دوی لقا در جاد و منوچهر
اورا طلعت زدن برت مرد بود تو خود را مہر دلم او چندی بر لقا چہرہ بخت بترش
شب با شیخون رزن با سلام بخت اول لقا فرستاد ایران معظم جنگی را بر بند باز
تو زرم کردی اینها را پیش کشی کردیم امشب جوان بخش بن لقا شیخون بازوہ طریقہ
مردی اینطور است منوچهر از فرمای درشت با مثل از دایم بامون آمد بچمان بخش پی
سکچہ قدرت تو این عمل را که از پیش تو را بدو بجا آوردی بر کرد و بجز او فرستاد
بہیب داد دست بہ تیغ رو منوچهر آمد منوچهر تیغ از کفش در آورد آمد تاخت بہ
فرقش دو بارہ اش ببا تو برو منہم آمد خدمت امیر برسم با رفت منوچهر از طرف
بالا آمد دیوانہ قاف جلو گرفت ہر چہ میخواہم خدمت امیر برسم بخیر رفت آخر با پنج
زد منوچهر از خود در او را شکستہ ہزار دین ملکر چنان جلو برد و او را شکستہ دیوانہ
کلکنہ پیش آمد ز زریغش از دوشش سرون آمد منوچهر دیدہ نشود لایہ
بکر کردید اگر کوہ بزرگ آمد صبح نزد لقا امیران اسلام را رکن کنی لقابن رجوعی نداد

منوچهر

منوچهر پس بہنہ رجوعی نداد و سوار رفت و با زرت لقا را خبر دادند از رفتن منوچهر
و آمدن از دوش بپوش از آمدن از دوش خبر دادند امیر از کوہ بزرگ آمد و سر اسطوار
از دوش بپوش قدری احوالشی بہتر شدہ بود فرمود جان فرزند لقا برادر آرد شتہ حفا
جوان دیدہ معاینہ در بر از نہ کی شامہ الوس بود ولی جوان است امیر فرمود فرزند کیستی
عرق خان زادم فرزند الوس گشتہ بہ ہستم امیر بسیار خوشحال کردید لقا خبر برشان حال
کردید کہ مہمور بآمد لقا رسید شیر خودش میاید لقا از امیر شکوہ مہمور بپایہ را بخت
امیر بپایہ من پادشا بہر انیکشم مہمور او را اخرج نمود آمد خدمت با وقایع را با اورا
سرد بہ برغ آخر شب رفت بقضا و حاجت از منال برون آمد فرزند جوانی حرم شکوہ
پہوشی ابو رسیدہ فرات قفای او رفت بر گشت با کشتہ کشیدہ شی خواست پہوشی کند
را حاجت بپایہ بکاش کہ پہوش شدہ بر گشت در حرم آمد بالی امیر ابو از غلہ بکنہ
انداخت و بخت بہ دوش ابو سوارا بوزم بپایہ افتاد و برفت و در پہوش با لکند و بکوشی و
افتاد و در بوراہ دوش کشید کہ ببرد و دوش بپایہ را پہوش بغل بخت صبح آورد و جاد
خدمت با وقایع شب را تعریف کہ جاد و ہر در را بود و کہ صدای طفل بشارت از اردو گذر
بماند با آمدہ دست بہست استقبال میروند از کی رسیدہ گفتند استقبال بشیر فرمودہ ایم
آمد اردو کی شہر بزرگان وقایع امیر را گفتند بر آشت پہلوئے را صدف را مہمور کرد کہ
شیخون بزنند و اسلام را از پیش بردارند قبول کردہ با با زور و وسایہ رسیدہ سیاہ پہوش
از مقدمہ خبر شد آمد جلوه صف بسیاری از پہلوئے ترا گشت رئیس آنرا را شقہ کہ شہر
با دستگاہ رسید جادو لقا بہار را آوردند بپیش در شہر آورد بپن راہ صورتش
را دیدہ با لقا اظہار عشق ترا سلطان میکنم لقا بہار از خرافات او را قبول آمد و اردو پیش
بنای عروسی را گذاشت شب زفاف عروس را بخت ملتفت او را بہت عقابوار بخت
کہ فرار کند بہر چہی رسیدہ فریاد زد کہ تا مل کن مرا شیر فرستادہ حرفہ بپن لقا بہار بزرگوار
زین نہاد بہر چہ جادو را گشت بغل لقا بہار بپایہ بود بکوہ سحر اثر نمیکرد چہ زوہ
با من نیست با قس زود بود کہ مانند تو هیچ صلاح نیست لقا بہار شب با زرت
روز دیگر ببال آہو لقا سیاہ عرادیہ قفین آہو را زدن لقا بہار او را نہیب داد
بساطور رو بہ لقا بہار آمد لقا بہار از کفش در آورد سیاہ رسیدہ کیستی لقا بہار
حب و نب خود را بیان سیاہ خم رکاش را بوسیدہ لقا بہار او را بپایہ امیر سیاہ
جمعیت خود را برداشت آمد یک طرف فرود آمد امیر آہ تہا ش بر گشت رفت و در راکا
این کار باہر علاج خلق از کراہی در آورد با این کار غلام با ملی است امیر
او را آمد و فرمود چارہ این مرد در بکین قبول دمق نشود آہ اردو لقا بہار

جادو و تازیانه و اسیران آورد بعد از اجابت در گوشه انداخت شبیه او بر پشت شب
آند بالای سرش و در برنش طلب است آند با میر عرقن امیر با سطر فرمود رجوع بطور
افلاطون نمود و در نوشته او قضا عکشته شدن شیر در طلبم دشت خون بار است
طلبم با منوچهر شیر زاده است امیر با راجه او فرستاد
آند در شهر که جادو فی الفور رسید منوچهر شیر را خراسته برداشت او را آورد و در
شیر خلعت داد منوچهر و زهرها نمازم میزد در شهر مها نزار دانه میبکند بعد خد مت
میرسم شیر تهمانت کیست برز ننداد او را در شهر آند بیا با وعده در اردو جادو منوچهر را
برداشت بردارد و شیر زنده کنی امیران اسلام را عرض کنی بخش امیران اسلام را آرد
معرض نمود با آند نزد منوچهر قرض در شتر را بده قیمت با آند بستاند شیر را از
اشراف منوچهر بگشته ادعای طلب میکند تو او را بخش من ها فرم بمنوچهر از اوضاع
قتل او در طلبم است و طلبم هم بنام تو است با عرض کنی که فردا بخدمت میرسی
آند امیر فرمود که در اردو جادو بر نهند که فردا کل ای اردو بروند با استقبال منوچهر
بعد امیران فرمود او را استقبال کردند بعد از طو را مها نزار معین روز دیگر
منوچهر سوار قدری راه آند که در دست بسته اهل اردو با استقبال می آیند با هم
تواضع و تعارفات که رسم بود بعل آورد کل اردو آند نه یک مرتبه امیران اسلام رسید
منوچهر بنیاده شد **روزم منوچهر با اسلام و عاشق شدن او بنقا بهار فریروز**
پوشش و سلمان شدن و عروسی کردن منوچهر و کشته شدن شیر کوه است
غلام بللی و ظاهیر شدن دو نقابدار منوچهر با امیران آند و اردو و سطر
او را آورد و جادو اینقدر بر نیزان و محبت که منوچهر شرم آند احسان امیر خود
افضا نایسته بزرگ دارد که ادعا میکند روز دیگر امیر خلعت جبهه او سوار آند بیاگاه
تشت امیر اول او را تکلیف اسلام عرقن مرا بکیر که اگر خدمت کنم خدمت از ترس باشد
نه از غرور فرمود شیر کج خیالی عرض اطاعت او از ترس است امیر فرمود پس در کشتن
او اقرار کنی بعد از که آند نم حاضر امیر سرش با سطر آوردش بجادو خود بگفت او
بزم آراستند جاسوس نقابدار خود او را بشیر بکند جادو را و بر سر در جادو دستا کشید
شیر نیم و پسران او را از دست کشید بگویند یا سلمان شود تا تمامت میکنند صفا کردند
منوچهر کینه اسلام را در دل گرفت
روز دیگر بدنه منوچهر نیست امیر با راقای آند اردوی نقابدار آند به بعد
از دست و در نقاب آشور که منوچهر را غذای دارد و در آند بهوش بنیاده مهر
او را آورد و بر سر نقاب آند امیر از دست نیم خات داد منوچهر آند در
جادو خود با آند نزد او دست به تیغ زد بیا با آمد قش داد با آند از او قسم داد

کوه کوه

که کشته شد منوچهر بخوابد دیگر خود قایم با به حضرت خلیل ابی بک اسکندر را که از این مقدمه آند
و اصل من خبر داشت به شمع بعد از کین من الآن معلوم میکنم که نظر خیر امیر شاد آورد بجادو منوچهر
حکیم خدا برست حاضر است حکیم را بجان آورد و زنده راست بگوید شده است و آند با خیر سوار است میکنم
حکیم از ترس آنچه شده بود برز و او منوچهر را از غلط بنای نقاب گفت با حال دیگر من رفت خود
میدان منوچهر روز دیگر آند نزد نقاب من تا مرد به چیت میکند نقاب منوچهر حکیم خدا چیت
است حکیم منی من از ترس نیم بود که راست گفت و آند دروغ گفت منوچهر از روی کینه از
میخواهی بکنی آند بجادو خود نقابش را بنیاده مهر و راجه امیر بنیاده وقت مغرب آند رفت
در جادو خوابگاه امیر و طبل جادو در نهان آخر شب آند امیر را بهوش کند کینه امیر صبر دارد
با آند داشت به است با شمشیر بنیاده مهر و راجه امیر بنیاده مهر بهوش آند
او را بهوش صبح آوردش خدمت شیر با آند میرش در شهر با آند بر سر بنیاده
مهر و آند نمازدی اسلام در راه بغل ابور با بنیاده را در اردو بر سر بنیاده
امیر را بنقا بعد منوچهر را آند بعد از شتر اذن داد طبل زدن بعد شتر بجادو برو
اردوی اسلام با پسران اسکندر بگو اسکندر را دیگر بخوابد به از این غلام برود و آند
تمام خواجیه جادو آند در گاه و دیه امیر در کمال استقلال در بالای تخت نشسته
نشسته جادو تحیر داشت که چه بگوید لایه بر کشته آند خبر از شیر یعنی چه حکیم آند تفصل
تحریف حکیم امیر شسته بشما نشود بنیاده که آند نیم بدنگاری کرده است شیر تغییر میکند
جادو بر دین با آند که ابی و آند از جادو با آند بود بر وسیله عقب آند و وقتی رسید
شیر با آند بچوب بست بود فرمان بر وسیله دارد چند نفر را کشته با آند بود جادو و آند
دوره کردند جعبه اکت فار کوه آند نه نقاب را خبر دادند به پهلوان سلیم او را کشتن آند
با اتفاق با آند نقاب را خبر دادند مهر و تیر در ارقای آنها مهر و تیر به تیغ کشید
سلیم جبهه برابرش تیغش را خود با شش بر لبش زد به یک و اصل آند اردو نقاب
از کشته شدن مهر و خبر آند بشیر شب جادو و در دین نیم آند بر به سلیم او را بر به
سلیم او را گرفت آورد نزد غلام بللی غلام او را کشت شب آند اردوی کوفی را گرفته
شبه با آند آورد نزد شیر نیم عملی با سر بگویدش آورد بجادو آخر شب جعبه اکت
بر کشته در اردو
روز دیگر آند منوچهر آمد میدان محمد آند که نقابدار فریروز بهوش رسید به
سر میدان نزار عشان امیر آند می را بر کرد آند منوچهر نقابدار از زرم بگشت رسید
غروب نشسته بغه اخور دن دوزیر نقاب نقاب را کتا ز چشم منوچهر سطر
آهو چشم شیر شکاری افتاد به مجرودین عنان صبر از دشتی پیران زنت مایل
کرد به برخواست باوب تمام در میانش تعظیم از اظهار عشق نمود نقابدار را بیک

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله